





کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب زلد العائیت	
مؤلف	سید محمد علی بن سید میر علی دغری
موضوع	
شماره قفسه	۱۴۱۶۷
شماره ثبت کتاب ۸۷۷۹۳	

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۴۱۶۷



55

زاد الحاقه ورجع من

مفتی محمد رفیع





كس كس كس كس كس

الحمد لله الذي انزل ما بين السماء والأرض من ربه بآيات وخلق الانسان من  
جنه التمثال الكفاء فقد اودعهم حواء وانزلت النوى فلما دعاك  
موسى من جانب الطور فاستجبت له والقيت عليه محبة منك انك الذي  
غفرته محمد صلى الله عليه وآله ما تقدم من ذنبه وما خسر وانعمت عليه نعمتك لا يرد  
غفرك لا فلك ولا تخفى منك الا التضرع اليك فبني يا ابي من  
لذلك فرجا بالقدرة التي بها يحيى الاموات العباد وبها تستر بيت البلاد ولا  
تهلكني يا ابي ان ليس في حليمك ظلم ولا في نعمتك محلة ولا ما يعل من محبتك  
الغوت وما يحتاج الى الظلم الضعيف وقد تعاليت يا ابي عن ذلك علوا كبيرا ولا

طعني

تجعلني للبلاد عونا ولا تترك نصيبا مني وتغنيني واليمني عشرة في ولايتي  
ببلاد علي انما قد ترضى ضعفي وقلة صلابتي وتضربني اليك خشي من الناس  
والنبي بك عودك اليوم فاعيد لي واسترحم بك فاجزني واستعجني واستعين  
بك علي الضراء فاقمني واستصبرك فانصرتني واتوكل عليك فاكفني واودم من بك  
فلا تني واستهد بك فاجزني واسترحمك فارحمني واستغفرك فاعلم ما غفرتني  
واسترزقك من فضلك لو اسرع فارزقني ولا حول ولا قوة الا بالله وصل علي محمد  
عبدك ورسولك وامينك وحبيبك في حبيبك خيرتك من خلقك اللهم عالمي  
رسالتك جاهدني في سبيلك فاصبح بامر من اودم فيك حتى اناه اليقين وصل  
علي علي بن ابي طالب مير المؤمنين وافضل المؤمنين واشرف الاولين والاخرين  
وعلي خاتمة نبوت رسول الله سيدتنا النساء العالمين فاولادهم الامم الطاهرين  
صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين واعتقادنا ان حج التيمم علي خلقه بعد نبينا  
الائمة الاثنا عشر اولهم امير المؤمنين علي بن ابي طالب ثم الحسن ثم الحسين  
علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن  
موسى الرضا ثم محمد بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم محمد بن الحسن  
الحجة القادس بامر الله صاحب الزمان وخليفة الرحمان في الارضين والحاضرة في  
الامصار الغائب عن الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين واعتقادنا انهم اولاد  
الامر الذين امر الله بطاعتهم واتهم المعصومون عن الخطايا والزلل وانهم الذين



اذ سب الله عنهم الخس وطهرتهم بطهاره وان لهم العجرات والبراهين الدلائل وعقده  
فيهم ان جهم ايمان ولعصم كفر وان اكرم امر الله ونهيه في الله وطاعه طاعة  
الله ومعصية الله ومعصية الله في الله وعادوا الله اقول في ذلك الظالمين  
اعتقادنا فيهم انهم ملعونون والبراءة منهم واجبة والامانة في كتاب عز وجل امان  
امام الهدي وامام الضلالة قال الله تعالى جل شاناه وجعلناهم امة يهدون بالحق وبغير  
يهدون فقال عز وجل وجعلناهم امة يهدون بامرنا وقال عز وجل وجعلناهم امة  
يهدون الى النار ويوم القيمة لا يضرهم ولا تنفعهم في هذه الدنيا لعنة ويوم القيمة  
هم المقبوحون وقال النبي صلى الله عليه واله من ظلم عتيا في مقعدي هذا البعد فاني  
فكنا محمد بنو الله ومبوءة الانبياء قبلي ومن ظلم ظالم قال الله تعالى  
عز وجل لا تشرنوبوا الى الذين ظلموا فتيقظوا النار والظلم هو وضع الشيء في غير موضعه  
فمن ادعى الامامة وليس امام فهو الظالم والملعون ومن وضع الامامة في  
غير اهلها فهو ظالم ملعون وقال النبي صلى الله عليه واله من جحد عليا امانة بعدى فقد جحد  
بنو الله ومن جحد بنو الله فقد جحد الله ربهم وقال عليه السلام لعلي يا علي انت  
الظلم بعدى من ظلمك فقد ظلمني من انصفك فقد انصفني ومن جحدك  
فقد جحدني ومن والاك فقد والاني ومن عاداك فقد عاداني ومن اطاعك  
فقد اطاعني ومن عصاك فقد عصاني وجماعة ادنا فمن جحد امامة الامامة  
من بعده صلوات الله عليهم اجمعين انه بمنزلة من جحد نبوة الانبياء واعتقادنا

فيمتلك

في

فمن اقر بايمه المؤمنين وانكر واحد من بعده من الائمة انه بمنزلة من اقر بجميع  
الائمة وانكر محمد افعال الصادق عليه السلام من شك في كفر اعدائنا والظالمين  
انا فهو كافر اللهم اغفر لي لك الشكر في محضيتك واقبل مني اليسير من طاعتك و  
اني اشهدك انك انت رقت علي طاعة علي بن ابي طالب والفاطمة والحسين  
وعلي بن الحسين ومحمد بن علي ومحمد بن موسى بن جعفر وعلي بن موسى بن محمد  
ابن علي بن محمد بن الحسين بن علي والحجة القائم صلوات الله عليهم اجمعين  
هذا ترتيب اقدم سالكان سالك مصطفى وناجيان مناج منصفون مذنوب  
ازني سيد الطهر علي بن سيد حيدر علي رضوي الكرلاقي حشرها الله مع الائمة  
الابرار صلوات الله عليهم اجمعين حين كويده كوجون ابن عامي قليل الاستقامت  
بمقتضاي حشيت ليزدي وآب ودانه لادري لراستك طالك الاشيا من سيد شهدا  
حين الشيب كركلاقي كويده بتره فالك ان هذوستان سديد از باعث اجماع احزاب  
نهر داني ومرتد غلو غول ميا باني لسي كردان وپرستان كويده واز قوم اعداي من واز  
لعين جفا ودي آري اگر حال صيبت احتمال خود را از خلق كويده مفارقت عتبات عاليات  
كويده يعقوب بر سر از من بجاست حالت بكسي وبيخي خود را به تيمان وبيك برادر وعا  
قشايه دم رواست قنار او در كلام كمشك طبع وادام بدوضع كدل اين ناشاد و مصطفوي  
واز عدم رسي صحت مومنين محروم وادام بدوضع كدل اين ناشاد و مصطفوي  
موسى خوش اعتقادى بكلام دى عالي نراوى منجيد ريسان عالیشان خط جو كويده و جود



طبع و سرعت فهم طاق و در تمیز حق و باطل کما فی آفاق و غیر نیزش چون ز فاضل پاک عیار  
و خاطر کسیر تاثیرش صیر فیان سخن را معیار صاحب عیار عقل و دیگره خار خصل چنان  
نقدی بعینش نموده و جوهر شناس فهم و کار چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار رسیده  
الحق که سنگینای دلائل را بی استخوان صراف طبع نقاد او در چهار سوی ضما  
ارباب بصائر گرم بازاری نیست و نقد و اصول و فروع قدحستان در این فایده را  
اوشعاع ناصیه اجتهادش در دم و در دم گردید و سیم روی اندود و برعت و بستان و دکان  
داران بی سرمایه و قلابان چهار سوی غولیت و اضلال در یوتنه امتحان جوهر شناس  
باتش حجت و برهان سوخته گشت و نام نامیش و اسم گرامیش بالقاب و گنیت سید  
و ذوالفقار علی ابن سید امامت علی زیدی بر صفحه روزگار در تسم و منقوش بود و طاق  
گردید و قریب سال بجای آن یگانه نامه همان بودم هم در آنجا بسیاری از ذوالایان  
خانان و کانت و محبان و دوستان امامت علی مخصوص آن مجمع الصفات و منبع الحیات  
این عاصی خاک روزه بی مقدار فرمایش نمود که کتابی در بیان تعزیت باخبار معتبره و  
حدیث صحیح عبارات عربی را بعفت فارسی ثبت نماید که از حالات خبریات و کلیات  
بر خاص عام کاه شونده و نفعی بهر سانه لهذا این خادم الطلیع علوم دینی حقوق  
برادران ایمانی را بر خود واجب دانم و دانسته با سانه معتبره و کتب صحیح که آنچه باور  
تمام و اتمام برایت انجام بنظر فقیر رسیده بود بطریق اختصار احوال مصیبت انجام  
جانب نامه نام بخیر تحریر در آورده به **زاد العاقبة** موسوم خدمت امید از برادران

و سپردن شرح رسالت الهی و شعیان اهدی و لغزیه داران حسین بن علی عاصی دارد  
که بوقت مطالع این رساله تعزیت امام این عاصی قلیل البصائر را از دعا می خیز  
فراموشش نکردند بحق محمد و آله الطهارین اللهم انی ظلمت لنفسی فاعف عنی ذنبی انه  
لا یعفو الذنوب الا انت **حدیث اول** در کتاب تحفة المومنین سید مرتضی علم الهدی  
علیه السلام از امام ابن العابدین علیه السلام آورده است که روزی جناب رسالت مآب صلعم  
بر در طحچه جناب فاطمه صلوات الله علیها نشسته بود جبریل علیه السلام در رسید و در پیش خدمت  
بوسید و عرض نمود که یا رسول الله حق تعالی میفرماید که ای محمد اگر میخواهی که اسرار الهی متجلی در  
ساحت عوفاست مع علی ابن ابیطالب علیه السلام بروی و قدرت الهی معانته فرمای پس  
حال بنمید مع علی ابن ابیطالب جناب روح الامین را همراه گرفته و در جل عوفاست رفت  
تا که آن دید که چندین هزار سبز پوش بهار شتر گرفته بطرفی میروند و بر او ایام اشک از  
چشمها جاری است و بر شتر سر بهار و صندوق باقوی چون تنگ عالم شوی او گشته است  
و بر تو نورش چنان تابان و درخشان بود که گویا خورشید خاوری از باطنش است و شمع  
در دهن حوت غلت میزند و بخیر خدا و این خدا از معاینه چنان حال پرشاید چه نمک  
و صند و نیک گشته و گشت حجت بر دهن حوت میزند و خواستند که از آن شتر قریب تر  
کردند ساربانان بآواز حنین گفتند که ای سوار خدا ازین قطار دورتر استاده باش و نه  
بقریب شستن تواند نشسته و خطره و پیش است پیغمبر این سخن زیاده تر مضطرب و پریشان  
در خوض این معنی سر خود بر این نظر انداخت تا که آن سوار از قطار شتران دورید که بمشام







گشتند اشک غمین از چشم خود باز نیند و باید تحت الهی گرفته بنزد منزل داد و در روز نشو و نما  
حق تعالی که بر ذراتی از ایشان آید و بعد از حق تعالی و ازین سرافراز و مستأز و فرموده خلعت فاخره و کتبت  
خود در بر او شال افشاید اشکهای که از چشمش جاری گردید و حق تعالی او فرمود که این اشکها را  
را در جامی محفوظ و مانا نگاهدار که هر روز از این جام نوشانی کنی و اشکها را که در این جام است  
پس امر ایزدی نافذ گردید که ای جبرئیل و لا این مرد و او را به اشک از نظر بفرست از این مرد که  
بعد از در بهشت برین این امانت را نگاهداری که حق تعالی بهشتیان را و پیغمبرانش را  
شنیده و نغمه آه زد که گوش کرد و بیان رسیده باشد و بعد ضبط و تحلی فرمود که ای جبرئیل این  
شتر را در اینجا بماند که من این صندوق را آگشاده زبانت اشکهای غمناک غایب  
دیده خود را بر سر این مجلس سازم چون جبرئیل مرقطه اشتران پیش آورد و رو بر او پیچید  
بنا و آورده اند که آنم برین مبارک سو خدا هم چون میداد بر او ارزید و نشان در روی تمام  
اندام استاده گردید جناب امیر المؤمنین علیه السلام از معانه صوت پیغمبر بسیار اند و مبارک  
گشت فرمود که ای رسول خدا دل خود را فروشی در او بر حال من جزو ضعیف چندین گریه  
که من جان خود را در راه خدا باختیم ام و از حد و عباد دنیا در گذشتم هر چند که اعدای من  
بی ادبی خواهند نمود و مکر و نیرنگی خواهند رسانید طمطمه تو بر زبان خواهم رانده و ترا بشناسد  
خواهم گرفت خدا می خود را افشاند و خواهم گشت رسول فرمود که ای برادر راست میفرمای  
حق تعالی هر وقت در هر نقطه حاج غریب و گریه است در هر وقت جناب صورت در البصر و  
شکایتی تو گواه میگردد پس پیغمبر دست بطرف صندوق دراز نمود و بفتح حکمت بخت

نمود

گشت و دید که تمام صندوق از در تیتیم ملوک و هر یک از برادران خود ترجیح دارد پس پیغمبر  
فرمود که ای جبرئیل هر که میگردد اشکها برین قسم شود جبرئیل گفت که یا رسول الله اگر  
کسی بخت خالص را تمام و مصیبت فرزند آن را بختیاب میگردد البته اشکها برین قسم  
میگردد و دیگر که نه اشکها بر قیمت یک سلطنت خانه ترجیح دارد یا رسول الله بخت  
سلطنت مال و زرد دنیا و پر زدن است و قیمت اشک قصرهای بهشت غرضت را بخت  
که سحیح باد شاه دنیا بخت خوب نیز ندیده باشد پس پیغمبر علیه السلام در مال بر خضاره  
مبارک انداخته اشکها را در او ریخت و بخت گفت ای جبرئیل این دانه های اشکها  
نیز اندرون صندوق داخل کن که از جمله گریه کنندگان علی بن ابیطالب علیه السلام  
محشور شوم و بعضی این دانه ها شفاعت امت عاصی خود کنایم پس جبرئیل گفت  
که یا رسول الله قطره که از چشم من بر تمام علی و اولاد علی می چکید ملائیکه الهی  
در حبیب خود نهادند داخل بهشت برین میسازند و در عالم ملک جواهر خانه الهی شامل  
میسازند پس پیغمبر مدام بلاطولج الطبع معمول ساختند که در هر نیم شب بر بام خانه  
می رفتند و بخت علی بن ابی طالب میگردد و از تمام امت خود امر می فرمودند که ای بایان کن  
یقین برانید که معنی الر تملک آيات الکتاب المبین علی بن ابی طالب علیه السلام است  
اگر کسی خواهد که معنی حروف مقطعات را بداند باید چه و دیگر علی بن ابیطالب علیه السلام را  
مشاهده کند جابر بن عبد الله انصاری گفت یا رسول الله معنی الر چه کنایه دارد حضرت  
فرمود که ای جابر سوالی غامض نمودی بدانکه بخت معراج چون از العرش برودند دیدم که او



برساق غشی آویخته است و طویش زیاده از طول مفاد و مایه بود بر سر آن نوشته دیدم  
 الر از حیرت برسد بگو یا اخی معنیش الفان کف که الف مراد از سوز فاخته است که حق  
 و نشان الهیت علیهم السلام نازل ساخته است و لام مراد از لواهی الحیرت است در روز قیامت  
 برست علی بن ابیطالب علیه السلام خواهد بود و جمع محبتش و موافقتش در زیر سایه اش  
 بعضی است بقراری بنای خواهند بود و را مراد از استخوان فی العلم انما عسر است که افعال  
 نموده خود خیر داشته باشند و راضی بر فساد خود را فی سبیل القربان نمایند آنکه رسول حضرت  
 از چشم حیرت بخت فرمود که الهی را این حروف مقطعات در ازلی ثابت بر سر از او است  
 که برکت آن اسم اعظم و صفات مکرم بر اعدای حق و دشمنای حقین ظفر یا هم لهذا حق تمام  
 پاسبان خاطر خیر رسول الر نازل ساخته و انجاس باین حروف را بر لوی خود نموده ضایع و  
 کنده بود **حدیث ثانی** در کتاب بحار الانوار از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که از پی  
 علی بن ابیطالب علیه السلام بر سر ای یوتیه نشسته بود که خبر حضرت امام حسن علیه السلام  
 بر اسب در قمار از در آمد و بای مبارک پدر عالم مقدار خود را بر او داد پس فریاد برآید  
 و فرط اجرام در بر فیض کسرت کشید و بر لب بار و الاصحاح که انعام داد و خود خسته نظر افکند  
 محاق خضوع و خضوع و آورد و گفت که ای شرف کرامت و دل که عبادت مراد بر صلا و تقوی  
 من بود که تا از آن دوست و عالم فلک از دخی خود را بارج و در اتبغ و خوش فرمود  
 که هر یک که از آن محبت کرد آن بامر ظاهر شر است و ثواب صواب که آن در محراب کثرت  
 بحسب آن که بر چون خدایم معصم السلام بموجب حکم شفیع انام بر عبادت یاد قدم برآید

ایستاد اندیشه از خلق مجاز است

حقایق و کبر و دلچ بر سر آمده کاستن ده  
 و اندای آن از شب با نردم باشد و بخت  
 سر روز آخر ماه که در آن ایام ماهی است  
 حدیث

درست هم را در روز و ماه

و ضم نهاد و گوید و زاری از باین و باین سجاده بکثرت و آواز بونان کسب سماک تجاوز داشت  
 از آنجا که هم حسن علیه السلام آید خاشا و خاشا را در و مل و نهاد داشت بقیضای عادت سحره و ناخوش  
 مستبشره شغل کثرت و تایش کثرتی فلک بر خواره بار کثرت و دویا و پدید بر ساخت چون آن بر کمال  
 بر قرات آید اندام الصراط المستقیم قیام خود فرج کره و زاری بعبیدی غلبه نمود که اعدا تا بر اعتدال فوج  
 قطرات حرارت یافت ظاهر هم سجاده ملائک عباد را از آب گرم رفت که نه شبانه ثقیب و کلاله  
 مطرا ساخت پس مردن الصالحات جناب ظلمت با بر سجاده غرضید طلاده با خجالت دیده اند  
 جناب حق کوثر سوال نمودند که یا ابوالحسن عجیب معالیه عجیب و غریب می شود که کلامی با منسوب  
 نموده اند و قدرت ابدنا الصراط المستقیم بچگونگی سرای خفی است که لغوام انسی معلوم نیست که  
 اکثر اوقات نموده کرد و زاری نمایند و این آواز همیست از زیر سجاده از کجای میاید که کونی که در میان  
 و عالم طیبان محصور است و حال عالم و عالمیان بعد از ای و الصبحو اللیل و انهار و لیل و النهار الخمره  
 و الاکرامه مصلو حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای بنده کائنات خدا و است که طاعت ایمان بر است میان  
 جناب عبادت کاتب نشینید که فرمود انجاس است که کاتب علی و آل علی صراط و یاد و این است که بر  
 صراط دنیا بای خود حکم نهادن و صراط عقی هم بر وجه اولی پائی ثبات حکم خود نهاد و دنیا  
 مرزعه آفریده محبت علی و آل او علی هم است که در زنده دل خود هم محبت علی بن ابیطالب علیه السلام  
 داشت بر آنند و حق حرم خود را بر او بر آید فصل کرم الهی آگاهان خواهند یافت ای گروه  
 غرارت نموده گریستن آسمان از بر لای خاطر فرزند ان حق صبح علیها السلام است محبت کثرت  
 سجاده و مل نشان از قدرت ظاهر و مرا عده بر عباد و دنیا و دین فرمود و خلعت و القران الحکیم

و هم یاد



















و افسوس که آنکه در آنجا کاه و مرغزار بسیار بود و آنرا می دانستند که آنجا جانوران  
 کاه خورده و از آنکه آن فرسوده و خراب شده و دروغی خواهند آورد و چون به حق عطا کرد  
 باینها و نه واکاه نوک را بر جمیع مردمان عطا کرد و جهان و بهر که در آنجا بود  
 شکفته میکرد پس آنجا را خود هر چه خطر آن جانوران که بر آن زمان نشسته که تا می  
 موافقت کرد پس بایشان نمود و نه چنانچه تا سه روز پیش می دانستند بعد از آن هر که  
 که ای زکریا که در این دو ایه در این معنی و شتران بی آب و نه می میرند و اگر در آن  
 خا خوش نشوند آنها را از آن شتران کن که خوش نشینند پس زکریا عرض نمود که خداوند  
 اسرار آنگاه که حیرت که چون دانش و در دوزخ و در آن دلی هر شک خود و خود پیش می  
 و می شد که ای زکریا این آنگاه است که آنجا فرزند دینار بفرمان بی آب و نه نشسته  
 گشته از دست است بر کارها که خود شهادت و آب شهادت را به شهادت نام  
 خود خواهر بخت و نجات کرده عاصیا را از دست آدم تا است محمد نام منی حسین علیه السلام  
 مقتول بی بار و تنها و ای و در روز ششم چون زکریا این سخن شنید آنکه از دست گویا  
 عود قیامت بپا شد و می است که زکریا عرض فرمود که شهادت دست عاصیا را به منی الهی  
 بر داشت عرض نمود که خداوند از فرزند عیسی عطا کند که علم انسان باشد و عترت نام منی  
 دارد و از دست کرد به امان عاصیا بر خود را خوش بی فی الخیر و خود را عاصیا حاج اجابت  
 بشمارد چنانچه پیش از این می بود که شنیدم از رسول خدا که می گوید که  
 قبل از او سجده که داشت می گفت که این بود و الله اعلم و علی بن ابي طالب را

و حسن و مجتبی و حسین تشدید بخت کرد چون نهایی می کرد و در این سخن حسین بر سر کای فرزند  
 این برادران که هستند حضرت مجتبی فرمود که این آن بزرگوارند که باعث ایشان تمام عباد و  
 پیدا شده و این آن نهایی است که در روز قیامت نجات کرد و عاصیا را خواهد کشته  
 و تصدیق شرف ایشان را کرده بسیار اشرف حاصل شده است فی الخیر و کاه و در جمیع است خود  
 حدیث و عظیمه و محبت الهی را خواهد و جانی که در شهادت نام حسین می آید آنجا که بخت  
 کند باعث می شود و در این دنیا شهادت سه روز بسیار در روز طعام عاصیا و آخر آن روز  
 از زکریا گفت که عطف و نجات را که کن فرزند پس منی ملک خواهد شد از دست که تا شتران  
 عاصیا و پس از آنجا می دانی و عطف و نجات را که کن فرزند پس منی ملک خواهد شد از دست که تا شتران  
 از یاد می فرمود که اگر کسی بنشیند در مسجد و در آنجا شهادت تعلیم و تلقین نماید و در  
 روز قیامت که می شود و در این گفت مصافحه نیست الهی نشود و آخر آن روز که می شود و در  
 کجا که تعلیم و تلقین می فرمود و مالکان در می می میدادند و عقب مسجد و در روز با هم صحف خود  
 قنات می فرمود و اتفاقا که شهادت الهی حسین علیه السلام و پس می شنید که تا شتران  
 که آن زمان پس زمان و بعد از آن حضرت زکریا بعد از فراغت نماز و عطف و نجات  
 می یافت آنرا شرف تا بهر روز که می دهد و در این سخن حسین بر سر کای فرزند  
 صحرا و حیران و در این شهادت و جانی که در شهادت نام حسین می آید آنجا که بخت  
 و نهایی است و در روز شهادت الهی است که در این سخن حسین بر سر کای فرزند  
 و بهر که شنید که بخت الهی است و در روز شهادت الهی است که در این سخن حسین بر سر کای فرزند















































173

4

11

[illegible]



















































































معلوم شد و از آن زمان در دست داشت پیش او بگویم و آنرا که گفت که در میان شما هست که با ما بیایید  
 اینها هم گفتند که در میان ما با این بیک نیست و گوشت حال این بیک از زنده بماند و نخواهد بود  
 سلمان فارسی ابو جرح و دلاوری خود بجای آورد و بگوشت افراسر سلمان را از دست گرفت از  
 اسب زنده داشت پس دیگر احمق دست دیوید نه آتش ده او بگریزند و با هم  
 گفتند که بیایید که خود را از این غایت جان خود را نجات دهید و تا شام آخر الامر خود را بپوشید و بگویند  
 اعدان و غیر از آن خود را بخدمت پیغمبر خدا رسانند و آنجا چون دیو سلمان را از اسب پیاده داشت  
 خواست که از جان بگریزد اما چون حملات از علی و الله از یک پیچ دیو را گرفت پس از آن  
 که تمام بپوشی او را پیش من شد و زنده او آب گردید و برای مبارک نام من افتاد و گفت  
 ای طفل عالی قدر در تمام مومس علیه السلام و علیه السلام اکثری بپوشی و آنرا نماند که در  
 اصلا تا سبط طاقت حقا و صحت است و تر از اینان با هم که کاه تمام عمر خود را بگویم که از  
 کای و جنایم داری و نام مادر را بدیده و در وجود تو چیست حضرت ای احمق حملات از علی و الله از یک پیچ دیو را گرفت پس از آن  
 که این دیو حیوانی محمد مصطفی و در بین من ترقت و مادر من فاطمه الزهرا و برادر من حسن و حسین علیهما السلام  
 بخت کوبید نام من علی الحقیقی است چون دیو این نامها را شنید که شنید که از قرآن فرق بپوشید  
 محمد سید الزید و گفت قریب است شوم یا فرزند زور از مع الله علیه و الله که تو رفیق تو صفت این نامها  
 نزد که از قدیم الزم شنیده ام امید دارم که بر من انصاف کنی و تر که خود را بر این من جدا بگویم خود  
 تعلیم و تحقیق کن که بقدر فرق میان تو و من جدا و بگویم که در الکبریا مشفق کما صلت علیهم و  
 مطالب را با و حق حاصل بنام حضرت امیر علیه السلام فرمود که بگو شنید ان لا اله الا الله و الله

انزل

که شکر کند و شنید ان محمد امیده در کوه و شنید ان امیر المؤمنین زانم المستحق علیا و شیه  
 و وحی رسول بر حضرت امیر علیه السلام و در اسلام آن فرستاده خود را گرفته بخدمت جد بزرگوار خود  
 گردید و او را که آن احمق که خسته آمده بودند اصلا بجان آنها نبود که سلمان فارسی ابو جرح  
 دیو را که داشت پیغمبر حملات از علی و الله شنید که ایسا امام حسن را که داشت و کاه خود را آورده  
 پس اینجا پیش خود علییده فرمود که آیا از مرگ شری بی عید است که طفل بجای  
 همراه خود در دوازده روزه آن ننگ گذارسته خود را گرد و پس با زخمها گفت قریب است نام  
 یا بگو ای احمق که کم خود می بزم پیغمبر خود را با اید از پیچ از یک کس آن فرزند زور را و گفت  
 جگر علی ترقیست طفلان و زور کان در تمام شام است بیک آن اند که برجا بدین آن تمام  
 جهان فراموش کرد اصلا و زمانه چون این غیر خفا بختون قیامت فاطمه الزهرا شنید از زور  
 بگریست که این دینم زنمان و در اصلا که بگویم بخدمت جد بزرگوار خود و گفت یا رسول الله  
 و احصا و او را از مهر ماند است تا بخار تو فراموشی در رسید و می آید که با کینه گفت  
 یا رسول الله فاطمه را بگو که هر جا میرا گریه او تمام عمر منی بگریست که در دفتر سلطان آمانست  
 که صدرا گریه و زاری فاطمه را شنید و بیالت خود را شنید و فرزندت خیر کرد که در شوم و زور  
 کاه زار است از بیک شوق است از بیک سادگی آمد بهر این انسان امیر علیه السلام و سلمان  
 فارسی و دیو بخدمت پیغمبر علیه السلام حاضر آمد که جناب پیغمبر علیه السلام امیر علیه السلام را از زور  
 دیده ای افسانه قریب نیستا قدم شایسته نمودند و سینه چپا نیند و بر تمام جان بگو  
 و او خود فرموده که ای احمق که در این نیت خجسته و ادب نماند که بخواهد ادب نماند قرآن العلاء







یازده تیر برشته مبارک سپید و علاوه آن زنجیر نعلک را می رسد امام حسین علیه السلام چون  
 مرید و فنی فرود که برین مویست خون کین جدم محمد مصطفی و در مدتی ترش و در دم ظاهر از  
 بیست و دو سال قدر را ز کرده مرغود خود بخواند نوح آگاه گردد و ای بر رخ و صلیبت  
 نوبت که از زنگان بر کسی نهاد و عداوت میدار و دشمنان خدا از فرط عداوت بعد از آن  
 از آن رسول طرح نموده که با آن سر کار گرفته ظاهر از مرغود و چشم محمد مصطفی و زنده بر خط  
 بکت و ششانی شکسته و درین نموده چنانچه در بحار الانوار از امام زین العابدین علیه السلام منقول  
 که آخر طاعت بر یک حال را حق نمیکند زمین فرموده است بر آنجا امام محمد مهدی علیه السلام  
 بعد قتل و جانی غلام مرقد شریف حدیث کرده که خود را خدا صلی الله علیه و آله خواهد کرد و از آن زمان تا  
 از زمین مرید خود آمد الغیث یابی کمال است الغیث بعد از آن حدیث فرموده ظاهر صلاست است  
 خواهد که یا ولدی الحیات من بری الطالین راوی میگردد که امام مهدی علیه السلام از آن  
 شنیده و متوجه شده و آنها که ظاهر امام و لایق دست و گرفتار گشتی مابین ظاهر و نه  
 و در باطن با هم دوری گشته و مخالفت بودند و این اتفاقا پس از آنکه از سجده از کوه بر  
 خواهد آمد و بعضی خداوند خواهد که هر یک را با هم جمع کرده که کلوی با یکدیگر از آنجا  
 حکم بسته و عود می آید بر او خفته خواهند داد و از زیر آتش و درین غایت خواهند  
 و بعد او بمقام علی باقیه کرده خواهد داشت را و میگوید که در میان تمام روز و شب بر آید  
 زنده خواهد شد و بر او خواهد سوخت و ایضا در بحار الانوار از امام زین العابدین علیه السلام  
 منقول است که در مقام صحبت تمام زمین امکان مشرفه با هم اتفاق خواهند نمود و زمین که با خود

فرموده باری

خواهد باری و خواهد گفت که مرا فرست از زمین مرید و بعضی اشرف و مبتدیع و کربلا و غیره  
 و می از جانب تقدیر است که ای زمین که خدا آن حرف و اگر آن لاف بر زمین که بر ملا صلا  
 مران که آن زمین فضیلت مال الطاق دارد و زمین که ملا صلا آن زمین است که انجا از سر به بار که  
 می رسد به اسلام برای بر آنکه ای انما الله و لا اله الا هو و موسی بر زود است و بر طاعت او زمین  
 که بود و در کاه که در عیس بر زود است و عیسی علی و او زمین که بود و بر زود است و بر طاعت او زمین  
 و در میان حدیثان و فرشتگان خدا خاک که بر آید و در درجه آنها نهاده اند ای مکرر آنکه  
 که در آنست که انجا میراث بطی و قدسین سرفه و فروع خوانند و در زمین که بر طاعت او زمین  
 سنگر و کمره اصف نموده ام و انجا شیعیان صلا این اصطلاحات را بسیار است و فروع زمین و دنیا  
 با شما و غمگانی بر آید و بیست و زمین که بر آید و فروع سرفه و فروع شیعیان خوانند و در زمین که بر طاعت او زمین  
 که در انجا تو صیغ و تشریف از زبان جبرئیل لای است ای برادران فرست شمارا که تو قیام  
 انعام و اگر ای عظام نموده است که همچو قاضی اشرف از زمین و شیعیان بر شما از زانی  
 فرمود حضرت رسولی را بفرستند که چون فرزندم امام حسن علیه السلام بداند که در زمین جنت بقیع  
 باشد و آنرا سینه زنده از سر به که این آن زمین است که آدم علیه السلام اشتیاق داشت یافت  
 و این آن زمین است که نوح علیه السلام گشت خود را در آنست و نجات کرد که خداوند از آن  
 و بعد از این بقعه صیرغ اشل را بر سپهر بخا نمودن او آن وحی رسید که برای نام این صلیب  
 ترا و آدم را و بر پیش را بجای میفشاید مقرر ساخت که از انجا طوفان آید که نور آتش بر طاعت  
 حضرت نوح گفت ای جو جنت صحت که مخصوص از نور طوفان جاری شود و باز بر انجا زمین











بنا بر این اتفاق افتاد و اینست که آنکه در این سخن گفته و فعلی بی اختیار شده و از او را که رسم و عبادت  
 صحت حقیر علی السبیل گرفته برای استقبال چنانچه او در فتح از آنجا میست میست نموده در دایره  
 در غور میافتم ای برادر بگریه که حق تمام گشته و شما بفرست که بر چنین بخت و ذرا و عاقبت  
 گشته که این معلوم الای بگریه در غور دیگر مقصود و مورد و چنانکه چون گذر قافله موسیقی علی السبیل  
 علی السبیل است که در آنجا و یکبار در شور و دایره از آن حکما بر فاست موسیقی علی السبیل است  
 و هر چهار حرف نظر بند نمود که در آنجا و ناکه هر دو سخن سیرت از آن هر دو  
 و گفت السلام علیک یا معراج یا معراج و السلام علیک یا وادی که در آنجا و چون  
 نام که این شیشه را شک خیزد باریه و گفت که در این معراج که در آنجا و چون  
 در این معراج که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 نشانه و در این صورت که گفتگان در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 بنده شد چون موسیقی علی السبیل است و نمود که گشته را می آید و در این معراج که در آنجا و چون  
 چون قریب است که به این معراج که گشته را می آید و در این معراج که در آنجا و چون در آنجا و چون  
 غانوده ای اسحاق که در محبت است و بخت و اتفاق بود و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 نمود که چون مراد و به این معراج که گشته را می آید و در این معراج که در آنجا و چون در آنجا و چون  
 فرزند این بود که است که گفت که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 علی السبیل است و نمود که در این معراج که گشته را می آید و در این معراج که در آنجا و چون در آنجا و چون  
 شکر و گریه که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون

عنه

فی الخلد چون آن صانع الوصفین را در آن مکان نهاده صفتی سفید پوش و زنده و چون آن صفت چهار  
 زنده و از آن سبب غنی میسازد و نمود که در محبت بگریه از آن و مقربا میزد که ای جوان عالی است  
 چون شب نوموس خواب کن و بجز از وقت حق آنکه آنکه کن چون موسیقی علی السبیل است  
 که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 شد و چشم خود وقت آنکه گفت که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 و علی السبیل است و نمود که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 و از آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 که بجز تقریر در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 بگریه میاید و بجز از آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 تقدیر و عدم ماقبل جمیع مخلوقات از خلق نور و صفت جمال خود و بعد از آنکه مصطفی  
 و نور است تا و ماقبل و از دست او و نمود که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 و در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 مراد و بگریه که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 نور و بگریه که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 پدید آید و بگریه که در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون  
 طایفه نیست که عارفان آن نور را از آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون در آنجا و چون



آل محمد فرزند فری که بر نیاید که در راه و ملک می بیند همان فانی می داند و از نو ظاهر شود  
 بهره اندوزی نام حق هم دعا را در معرفت حق مستجاب نمود چون آدم خطا را بر او عیب داشت  
 نور را حق تعالی تعذیرت که در پیش بر او عیب نیست برین مذهب ساخت و مثل نور مشتعل که  
 در بیت المقدس بر آید آدم فرستاد و آدم را حکم کرد که این محفل را از نور الهی است محراب و محفل  
 این محفل نور که در هر یک از سوره باشد که آن قبله است و در هر یک از این سوره ها  
 الایها یا ربی و فانی نیست چرا که این نور محفل از الطاف الهی است و از اصل صیانتی است  
 حق تعالی بعد از انقضای مدتی بدین نور محفل را باز بر عیبت محراب اصل المصفا ساخت  
 و حکم نمود که بر جمیع معشر اهلین و انیس و الا که از جمیع حکم طواف نور و طواف محفل  
 محمد واجب بگردانم باید که در دست و دشمن را نظر کنی و در روز قیامت شهادت کافران حق  
 و مایه و زنده را بیان نامی لهذا محفل برای تو و نامی شرف و فضیلت الهیست علیهم السلام  
 خانه خدا نامزد کرد و الا آن مکانی ناز و محتاج مکانی نیست چنانچه برای سخن و سخن و سخن  
 و کافران حق دارا است فانی معین نمود و هر که سجده نمود با او علیهم السلام بکمال خدایه  
 الایها یا ربی استعان الله و غیر علیهم السلام سجده با او از جمیع کنه الله الایها یا ربی  
 کان من الکافرین حال آنکه سجده با او در کثرت نیست پس از آن روز و دست خدا و سخن خدا  
 شد و از حق هم محفل را هم خوشی محفل برای استعانت و فضیلت الهیست طواف نور و سخن و سخن  
 ما برای این و خانه که برقرار کرد که بر جمیع عالم فانی و کلمات ظاهر گردد و چون آن  
 مشتاق با او و لهذا بر روز ملاوت آن محفل که ظاهر شد و از آنست خبر الهی را از اندر و سخن و سخن

آن نور بلفظه خانه خدا معین شد لهذا طواف نور بر او واجب است برای آنکه باشد که از خدا است  
 با سید این قبیل طواف معشر اهلین و انیس و الا که از جمیع حکم طواف نور و طواف محفل  
 نور الهی محراب طواف محفل نور و از آن بود چون در واقع معین و انیس و الا که از جمیع حکم طواف نور  
 و دست محفل را با سید این قبیل طواف معشر اهلین و انیس و الا که از جمیع حکم طواف نور  
 پس هر که در و از آن اهل محفل را با سید این قبیل طواف معشر اهلین و انیس و الا که از جمیع حکم طواف نور  
 بر خودی باز و در هر یک از سوره باشد که آن قبله است و در هر یک از این سوره ها  
 الایها یا ربی و فانی نیست چرا که این نور محفل از الطاف الهی است و از اصل صیانتی است  
 حق تعالی بعد از انقضای مدتی بدین نور محفل را باز بر عیبت محراب اصل المصفا ساخت  
 و حکم نمود که بر جمیع معشر اهلین و انیس و الا که از جمیع حکم طواف نور و طواف محفل  
 محمد واجب بگردانم باید که در دست و دشمن را نظر کنی و در روز قیامت شهادت کافران حق  
 و مایه و زنده را بیان نامی لهذا محفل برای تو و نامی شرف و فضیلت الهیست علیهم السلام  
 خانه خدا نامزد کرد و الا آن مکانی ناز و محتاج مکانی نیست چنانچه برای سخن و سخن و سخن  
 و کافران حق دارا است فانی معین نمود و هر که سجده نمود با او علیهم السلام بکمال خدایه  
 الایها یا ربی استعان الله و غیر علیهم السلام سجده با او از جمیع کنه الله الایها یا ربی  
 کان من الکافرین حال آنکه سجده با او در کثرت نیست پس از آن روز و دست خدا و سخن خدا  
 شد و از حق هم محفل را هم خوشی محفل برای استعانت و فضیلت الهیست طواف نور و سخن و سخن  
 ما برای این و خانه که برقرار کرد که بر جمیع عالم فانی و کلمات ظاهر گردد و چون آن  
 مشتاق با او و لهذا بر روز ملاوت آن محفل که ظاهر شد و از آنست خبر الهی را از اندر و سخن و سخن































پنداشته برای جگر می شان خوانده آمد باید که شهادت در چهار طرف و اثر خوانند  
 و حرمت است راست پناه را نگاه خواهد داشت هر معونی و حیضی که در علم حرم  
 رسالت نماید تا قرا می شود خواهد بود که از حقیقت شما کفار ان بار حق و حرم  
 نخواهد یافت پس حضرت سید الشهدا فرموده خوش بجا می آید که در کفر  
 که معصیت است اما نیست تا در کفر که شرک است یا بدعت یا بدعت نبوت ان  
 خرابی که یکی از آن طرف محاصره بود و هر منافق و ملعونی که می آید ما را از هر جا حرم  
 قرا می آید که کفر می خواند علم می کند پس بگوید حرام را در آن می گویند و هر بدعتی  
 خیر نخواهد بود و بدعتی که این خیر نیست و خیر نیست و بدعتی که در شرع است یا شرع  
 پس از هر راه را به حقیقت است تا که در شرع بود و بدعتی که در شرع است یا شرع  
 بر او در قوا به حقیقت نبوت است از نظام او آن که در قوا به حقیقت نبوت است  
 بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 چنان نیست که شریعت حکایت پایانی دارد و حضرت سید الشهدا فرموده که اگر بدعتی که در شرع است  
 رحمت است بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 چنانکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که چون بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 آنرا می خوانند که کلامی فرموده که بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 رسالت و بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 از قبیل نبی امیر علیه السلام می آید و بدعتی که در شرع است یا شرع است

و نشانی

خوشی است که در دست من گشته گردید و علامت فرج خود نشانی است من خدایه و حال تمام بدعتی که در شرع  
 اخوان در این بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 معونی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 از شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 او معنی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 بگویند که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 پس اگر در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 انجیل از بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 می آید و بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 برای ستر نمایی و بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 منم که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 فرزند صید را که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 خشک است که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 را بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 و بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است  
 بخشیده بود و بدعتی که در شرع است یا شرع است و بدعتی که در شرع است یا شرع است











از دست خود بالا زد دست و هر چه بهت مایل از دست و نظر از پیش محضرت انگشته زد و گفت  
 یا ابراهیم ای شاه دست و پستی از دست و گوشت نه خور که بقی من و دو نفر از اقبال  
 برساند و در شایسته آن سوره و باز زند و گوشت و دوا و لکات از اقبال صیانت من چون آن  
 مشایخ که در راه بودند و از آنکه بگویم یا اول ابده حضرت جاسم گفت و مسافرت  
 سر بر نه افکند و گفت از من نه افکند دست من بود و حضرت را گفت که خرم از این خبر  
 نه در خدمت غایب از زمانه و از آنکه نصیب از نه افکند از مایه است و دست من  
 گفت یا اول از شمشیر زخم و در باره اولی کردم حضرت فرمود دست گفت و بگویند که  
 آنکه بود و دست ای شکران از زمانه که از زمانه نام از آنکه دست ایام خود و بگویند که  
 این خبر و که در خدمت جاسم بود و دست من دیدم که دست من از آنکه دست ایام  
 و در دال جاسم از آنکه دست من دیدم که دست من از آنکه دست ایام  
 که شام به ملاقات گشته ایم و از آنکه دست ایام دیدم که دست من از آنکه دست ایام  
 اکنون بر من که فرمود و حقان بگویم اصلا استفاده من قبول فرمود و در میان من از خدمت  
 آنکه دست من از آنکه دست ایام دیدم که دست من از آنکه دست ایام  
 از آنکه دست ایام بگویم استفاده من قبول فرمود و در میان من از خدمت  
 در موالی باغ فدک رفت و از آنکه دست ایام دیدم که دست من از آنکه دست ایام  
 که می بینی جاسم محضرت جاسم از دست خدا برست و خورشید نه افکند و باقی خدمت ایام  
 ابراهیم از دست جاسم نه افکند و از دست خود که نه افکند و طفلان فرزند این است که از آنکه

مجلس اول از دست جاسم  
 و در میان من از خدمت  
 ابراهیم از دست جاسم

اوقات سوره را از آنکه دست مایل خود نم ریخته است فی الجمله خبرش می چون که از آنکه  
 نهاد و از آنکه دست مایل آن باغ بود آن باغ را نام حسین را از آنکه دیده بود که با آنکه خبر  
 و سکه عطف کرده که ای فرزند ابراهیم من با خود خیال خودی سرداری خاطر تو  
 متکلیست از سر زکی در مکتب منی جاسم در حال این باغ آمدی عیدانی که حاویه من  
 سفیان با تو عهد و قلبی ارد و در برای من بدین باغ ملاقات است که کجا کسی خبر این  
 باغ نه آید حضرت عباس این سخن شنیده فرمود که ای موک با شما با من زمان علی بن  
 ابراهیم ایام از آنکه دست مایل خود دیدم که دست من از آنکه دست ایام  
 بگویند که این شامی شوم نفس خورک من ششک و مدح دم شده گفت که حال ترا  
 بیش که وقت گرفتار کرده بمرم احوال فترتی در زیاده کوی او معلوم میشود که بگویند  
 حراره او دله الحیض مایل به عقاب حضرت عباس جاسم از آنکه دست ایام بگویم استفاده من  
 ای کینه با شما جاسم با من با من خصوصتی از آنکه دست ایام بگویم استفاده من  
 دشمن خدا این شیطانی را خشم می آید با آنکه دست ایام بگویم استفاده من  
 ای سالان شده شمشیری از نام بر کشید و دیگر که میانش نیز بجای نه افکند و با عادت  
 و دست او را حاضر آمد حضرت عباس خندید و ملک اگر نه بر زمین گرفت و شمشیر را  
 چون خیار شکست و محمد بن جاسم یک کس از آنکه دست ایام بگویم استفاده من  
 غایت که عقاب حضرت عباس جاسم از آنکه دست ایام بگویم استفاده من  
 جناب ابراهیم از دست جاسم نه افکند و از دست خود که نه افکند و طفلان فرزند این است که از آنکه







































و چون درین روزی را بخوانی آنکه سالت باشی عالم تاه و سالت بی جا میگردد و چون در  
بیا بر این دنیا را ازستی است و این عالم بگشت نمی شود از او از او بروج است و عالم  
سرم رسید و احاطه عالم را در بریده که اینست و در عالم آن هیچ قنابلت بحاق ستم است و اینست  
در سر خوانند آنرا بی حال و چگونه خواهد شد چنان که عجبی ندارد و بر و سیر از او بجهت عالم تمام  
از این آن شبها ز تو بگشتند و بگشت آن که در این حضرت اندر و در این عالم از این عالم  
اینکه لم باشد چنانست که بر این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
و بر و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
یکی از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
نمودن چنان که این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
بر و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
ای سیر از این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
چگونه سالت بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
سالت بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
نمودن چنان که این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
چنین در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم

همین است که این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
نمودن چنان که این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
شش است چنانکه این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
بودن چنان که این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
که این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
بل و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
و خود از این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
از این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
کاست گفت از این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
غلبه و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
تحریر و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
از این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
و تمام است که این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
شده بود چنان که این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم  
از این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم  
بر باره اند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم از این عالم بگشتند و در این عالم







تسبیح الفیض والرحمة  
فیض الاله والذوق والامراض  
میان محروم و حرام و غنای و فقر

100

[illegible]







عظمه آخرت بر سر خود دارد و در حق تعالی است که می تواند بود و البته که حق تعالی  
 کرده از این میان که این امر و بی شکی است از طرف خود اعطای الهی است  
 مشغول وقت خود را بچیزهای بی اهمیت و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 بچیزهای بی اهمیت و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 زنده اند و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 بر کمال است که بشود از خوف استیلا و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 چرا که در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 بودند و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 که در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 ماند بر این که در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 پیش از آنکه در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 نمودند از جهت تأخیر از امر واجب خود  
 و مردان این حکم از جهت تأخیر از امر واجب خود  
 حال آنکه برادر بزرگوار است و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 بودند که در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 قدر از آنکه در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 من قاطع است و در جهت تأخیر از امر واجب خود

فی سبیل

قریب به اندک است و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 حق تعالی است که می تواند بود و البته که حق تعالی  
 از خود و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 می آمده بود و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 آیا و هم نعم عاقلان را میبخشد و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 این همه است و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 شهادت و حال آنکه در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 آشنا و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 آنقدر طاقت ندارند و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 میکنند و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 و این چه عاقلان است و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 الی و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 که با این حق تعالی است و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 بلکه نیکوکاران و در جهت تأخیر از امر واجب خود  
 سوز و در جهت تأخیر از امر واجب خود

در جهت























نام تو منور شد و گفت از برای من که خداوند عالم سوگند از جهان علی بن ابیطالب است از برای من  
بسیار از دیگران بود که تو را می گفت من تو را می دانم از برای آنکه حق تو را از برای خود نگه دارد و غافل از آنکه  
مشغول بر سر تو خیزم از آنکه گفت نام من علی است از برای آنکه هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
برای او باشد و هر چه خداوند کرده و می کند از برای من بزرگ است از برای من که هر چه می خواهد از برای من است  
حضرت فاطمه صلوات الله علیها از آن فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
او سطر را به چون نماند و آن غرضی از او نیست و هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
مشغول می ماند تا آنکه بگوید حضرت شاکر آن را در حق خود که با او از نظام خود آن آن فرمود که هر چه از او آید  
تا چنین و حال که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
از مقبولان خود می باشد پس علی بن ابیطالب نام تو را می دانم که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
فرموده و این همان آن نام حق تو است بر من بنام حق تو را می دانم اول تو هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
می خورد پس ای خداوند نام تو را می دانم که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید  
بجز خداوند هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
برای او است که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
و نه باشد چون از آن خبر دادی خود را در میان آنکه هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
تو ای مرد دنیا که خود را در میان آنکه هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید  
علی بن ابیطالب هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت

علی بن ابیطالب هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
ولا اعتنا بکلیه جمیع صفت تو را می دانم که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید  
از برای من که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
که از شما سبق محبت و آن که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
مطلبه و هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
برای او است که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
آن محبت را که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
خود را که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
علی بن ابیطالب هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
و هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
طریق خصلت ای که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
و هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
ایست فصل ای که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
پس ای که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت  
فرستاده که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت حضرت فرمود که هر چه از او آید چه در دنیا چه در آخرت























[illegible][illegible]







































کتابخانه عمومی

1914

[illegible]



مشایخ و فاضلان فوت محبت کمال داشت و در توشیح بابت جبرائیل علیه السلام می نوشتند که در پیشگاه خدا  
عجلت در خانه ان فوت می داشتند بلکه در خانه شهدا و حبیبان بن علی علیه السلام هم می نوشتند که در پیشگاه خدا  
زشتی شیده و از دیده خود پنهان می کردند و از آن جهت که از آن سخن خود باک نبود و شورش با طایفه از خود را  
مولای عزیز و پیر بود و خانه ما را در آن سبب می نمود که چون ایضا علیه السلام در ملک علی اراغی  
نمی نشست و بوقت رسیدن خبر نامشروع می نمود و در کاران و بی استیلا می نمود و در پیشگاه خدا  
کوشا و در توشیح می نوشتند که با طایفه از خود را سبب می نمود که در پیشگاه خدا  
و طایفه از آنها نیستند و در خانه خود آن ملعون نام خود را می نوشتند و چون در پیشگاه خدا  
نام می خواند و در پیشگاه خدا می نوشتند که در پیشگاه خدا  
در پیشگاه خدا می نوشتند که در پیشگاه خدا  
بر در گذشت می گفتی که این مملکت من که در پیشگاه خدا  
برخی تو بر خیزت و علی است سر از این مملکت جدا سازم و در پیشگاه خدا  
شده و گاهی از آن غیبت چیزی ترا می خواند و در آن زمان در پیشگاه خدا  
نعمت می نمود و در وقت آن که در پیشگاه خدا  
در پیشگاه خدا می نوشتند که در پیشگاه خدا  
آنکه در پیشگاه خدا می نوشتند که در پیشگاه خدا  
جانب این ابراهیم علیه السلام که در پیشگاه خدا

داستان طایفه

داستان طایفه و سالت پناه را از آن سخن می گفتند و در روز و در صید طایفه می نوشتند که در پیشگاه خدا  
که در محبت علی علیه السلام از جانب گفته می شود و در آن سخن می نوشتند که در پیشگاه خدا  
الغین از امام محمد باقر علیه السلام آورد و داده که از کارهای شاه مومنی در کوفه بطریق تجارت است بود  
چون عید مسلمانان و در پیشگاه خدا می نوشتند که در پیشگاه خدا  
کسی از حبیبان بن علی می نوشتند که در پیشگاه خدا  
کرده و در آن مرد تجارت می نمود و چون این احوال عرض و علی شنید و خود هم  
بجید گفت ای زاده زباجین ای علی را صیقلی که که ام است گفت ای یار میا می که خوشی  
و حال بخار و بدیش و در کارهای طایفه از آنها می نوشتند که در پیشگاه خدا  
بر زمین نامشروع است که در حبیبان بن علی باشد و با طایفه خود می خواند و در پیشگاه خدا  
جای از اختیار تو جای دیگر زوده را بخا طایفه خود داده می که ای یار میا که در پیشگاه خدا  
بسی آن تجارت را طایفه می خواند و در پیشگاه خدا  
بروز قیامت چه خوانم سر زاده را گفت که ای یار میا که در پیشگاه خدا  
سر زاده را طایفه می خواند و در پیشگاه خدا  
اولاد و برادر است پس عید را بنی زاده می خواند که ای یار میا که در پیشگاه خدا  
و در میا می خواند که ای یار میا که در پیشگاه خدا  
شنیده و در کارهای طایفه از آنها می نوشتند که در پیشگاه خدا  
نمی دانستم و گفت بر زده که آن کار داده و در پیشگاه خدا



عبدالمطلب را دوشتم ما که شده از جلا کیم که در این تجارت را بر خانه سوار کرده از خیابان زنده اند  
که بر از خود بر سرین چون با غریب این حال دید گفت که ما این کوه را به کوهی می گویید که در این کوه  
که در روز قیامت از نعمت خود محروم نخواهد است در خانه اند که خاطر محمد این هم عقیده است  
ترا تنها نخواهم که از این کوه غریب که طایفه ای از قبایله و سواران در آنجا افتاده اند و  
حال حاضر روح او از قالب مشغول بر سر خود و خود را بر سر خود مال می آرد و او را آورده اند که چون  
ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می رفت و در آنجا که ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
مردان خدا رسیدند از راه کوه بیابان که ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
بهره ای که در آنجا افتاده و در آنجا که ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
و نگاه ای که می بیند بر سر مردان کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
و گفته می بیند بر سر مردان کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
از سر بار که می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
تو از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
و جانگیر خیر می بیند از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
هر یک که ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
سفر به راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
بردم آنکه گفته السلام علیک یا آدم آل عباد و السلام علیک یا خیر نوح بالعرف و السلام  
علیک یا ابراهیم و السلام علیک یا یسوع و السلام علیک یا عیسی و السلام علیک یا محمد و السلام

ایم المومنین

ایم المومنین سوار از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
علی و خیر نوح بالعرف و السلام علیک یا آدم آل عباد و السلام علیک یا خیر نوح بالعرف و السلام  
چون حدیث هر یک که ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
بر در آن کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
و ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
قائم بود به کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
خون الجبال کا عین الشیطان می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
این آیه کریمه علی بن عباس می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
حدیث و حدیث می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
و ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
باز می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
شش می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت  
و ایستاد می شنید از راه کوه بیابان می شنید از راه کوه بیابان می رفت











12

تبریز











صحب و هم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
بجز غریب کلام را در این است که در داری و طاعت این نامه ای برادر و رفیق کلام را با کس است  
خاطره از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
عصیان خود را از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
امام حسن علیه السلام فرمود که از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
که چون در روز قیامت کسی خدا را بخله بی هیچ اسیر و فرمای آن زمان از این معجزه ای را از  
بخله بی هیچ اسیر و فرمای آن زمان از این معجزه ای را از  
قدیر خدا بود و عباسی قدری است خدا را قدری عبید و کس را کس است و کس را کس است  
صدور از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
منظور است چون عباسی بی غناست جلی العرجات تسبیح بگوئی که در حضرت امام حسن علیه السلام  
فرمود که ای کس است و در معرفت و ولایت نه انقدر در تسبیح است و کس را کس است  
که این نامه ای در تسبیح است و کس را کس است و کس را کس است و کس را کس است  
امام حسن علیه السلام فرمود که از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
فرقی با کس است و کس را کس است و کس را کس است و کس را کس است و کس را کس است

درست می آید

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم در نامه و علم خود را از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
بجز غریب کلام را در این است که در داری و طاعت این نامه ای برادر و رفیق کلام را با کس است  
خاطره از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
عصیان خود را از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
امام حسن علیه السلام فرمود که از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
که چون در روز قیامت کسی خدا را بخله بی هیچ اسیر و فرمای آن زمان از این معجزه ای را از  
بخله بی هیچ اسیر و فرمای آن زمان از این معجزه ای را از  
قدیر خدا بود و عباسی قدری است خدا را قدری عبید و کس را کس است و کس را کس است  
صدور از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
منظور است چون عباسی بی غناست جلی العرجات تسبیح بگوئی که در حضرت امام حسن علیه السلام  
فرمود که ای کس است و در معرفت و ولایت نه انقدر در تسبیح است و کس را کس است  
که این نامه ای در تسبیح است و کس را کس است و کس را کس است و کس را کس است  
امام حسن علیه السلام فرمود که از راه اصلاح این خرد خست از غریب کلام را بفرمایید و در حق  
فرمانده است خود را با کس است و خود را برادر و رفیق با کس است و کس را با خود را با کس است  
فرقی با کس است و کس را کس است و کس را کس است و کس را کس است و کس را کس است







[illegible]

1874

خیر انسانی صیفت را خود شنیده بیاورست و گفت که ای دانا و دانا من آن عزیز خطیف عبد را از تو می شناسم  
از تو در آن زمان حق حضرت را چینی بر ملا دیدم و او را خواهم نمود که امان و گذاردن از او خواهم شناسی  
و آنکه حق تعالی را از انصاف و استحقاق چینی بپراوردم ای دانا در روز جزا هم مرا بخود دوست کنی و تو  
برادر چینی هستی که از هر حضرت تو انبیا انکشت حرمت بر آن حرمت خواهد که بر آنان و الله تعالی چه  
فرموده بدر عالم قدر از خود هم می آید و الله تعالی صحت چینی بخوار کرد پس چنان که جناب امیر  
و صیفت عباسی فرموده بود بعینه بنویسید اصل یک سر تو داشت و از تو به خدیجه از سر سالی می داشت  
و این صیفت عبد السلام آورده و در آن نمود که ای دانا چنان تمام عباسی خیر انسانی را فی سبیل الله از تو می طلبم  
خاستی کن حضرت عباسی عبد السلام فرمود که ای سائل من و عباسی بر دو بند متکثر از تو خواهم اگر کسی را  
تنها خواهد بود از آنکه بیارست من که از اینست از جهت آنکه یک نظر که از من جدا نمی شود و من سائل  
گفتم که ای دانا عبد السلام نام من فقط عباسی خیر انسانی را بخواهم که فی سبیل الله قربان نمایم و این سخن چنان  
کردم حضرت عباسی عبد السلام فرمود که ای سائل من و عباسی هر دو و انصاف بنام خواص از نام  
پس چون سائل این جواب شنید از آنکه حرمت رفیقان افکار نمود و گفت ای جوانان با من می آید  
پس آنکه بعد از کلمات حضرت سمات از زبان وی ترکان شامی بر آید حقا که همه یک شمع  
و اسخی را اندر کرده بین خط مستقیم باشد اگر که به تقسیم ملک تشریطت بجای نشاء مطاع  
نکند خود طاف نماید و الله بخیر خواهد بود از آنکه از آنیم نهایت تمام در راه خدا ندیم که بجز  
ای صیفت عبد السلام فرمود که ای سائل من غیبی الله فرج شد که از آن بانی من هست و من فرمود  
عبد را از تو می شناسم از من بجز الله تعالی حق بجا نباشد نه امری دیگر نخواهد بود پس ای



سائل برای مبارک است حق علیه السلام انقاد و گفت ترغیب شوم و توبت گاهم باین کمال الهی  
طهر پس فرستادیم حق تعالی بخیر و شرفش بر آرزایش و امتحان فرستاده بودیم که هر کس از خود  
حق را بگوید حضرت علیه السلام این سخن شنیده است که فرموده مبارک الله ان فرموده و گفت حق تعالی  
آعام را و اخصیاتی و افعال حق تعالی خسته و خسته باشد که از این باین نام تو صدق و خوار گردد و از حد  
تصدیق شدن از دل بر زرد و دانه که از محقق فضل حق تعالی در دوزخ و جهنم که در حد  
مستقل باشم خدایه از حق تعالی بر این چنین خاطر می باشد که خدایه که از خود و خلق حق تعالی  
و طاعت است که از اهل بر سر که بر اطمینان و بر سر است که از این سخن شنیده بر زرد  
پناه است و خدایه در این باره که در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
و گفت که از این سخن شنیده که باین طاعت که بر سر است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
موم که در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
حق تعالی بر سر است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
چنانچه از حقیقت خود بر رفته و از کبر و از این جهان بگویند که اهل طاعت است و چون بود  
نیافته چنانچه میبودانی جز از طریق تجارت که در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است  
و در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
قریب سید و بر سر است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
دست مبارک است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
و از کبر و از این جهان بگویند که اهل طاعت است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد

عبداللہ

عبداللہ است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
از از کبر و از این جهان بگویند که اهل طاعت است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
است که باین طاعت که بر سر است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است  
فرموده و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است  
و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است  
که از این سخن شنیده که باین طاعت که بر سر است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
برادر خود مبارک است که از این سخن شنیده که باین طاعت که بر سر است و خدایه در حد و در حد است  
او آرد که بر سر است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
مبارک است که از این سخن شنیده که باین طاعت که بر سر است و خدایه در حد و در حد است  
چنانچه از حقیقت خود بر رفته و از کبر و از این جهان بگویند که اهل طاعت است و چون بود  
موقوف کن که باین طاعت که بر سر است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است  
سید را فرمودی خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است  
فلک و از کبر و از این جهان بگویند که اهل طاعت است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
بر رفته و از کبر و از این جهان بگویند که اهل طاعت است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
حق تعالی بر سر است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
حسنت و از کبر و از این جهان بگویند که اهل طاعت است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد  
بر کاه که باین طاعت که بر سر است و خدایه در حد و در حد است و خدایه در حد و در حد است



















































































































مربوط غوده بود که استولید تمامی ذرات عالم عالم بود که حال جلا بهشتیان در نور و ملک بود  
بجز غیر علی السلام بطرف جبرائی می نمودند و نور بود که باقی ذرات بر ذرات و بر ذرات بر ذرات  
می شود و همان رستخیز بود که استولید تمام ذراتی تمام ذراتی بر ذراتی می شود و آنرا می گویند که  
در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
می باشد که علی السلام که استولید تمام ذراتی را می نماید و آنرا می گویند که استولید تمام ذراتی را  
طوری است که در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
الامین از وی بر آن می شود و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
و کارکن که معرفت بی از عالم معرفت بی معرفت بود و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
با منظر است تمام آن سید را بر داشت که می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
چون غیر علی السلام می شود و الی آن می رسد و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
جمله خویش که در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
که در ذراتی آن نور تابا که ملک را می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
نور تر است و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
توانست شود و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
را که می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
غرض می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
از حق می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این

چون از کوه

چون از کوه می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
خواب غوده بعد از آن از آن سجده الملوحة فرستاد و آنرا می گویند که استولید تمام ذراتی را  
تماما دانسته و غیر علی السلام که استولید تمام ذراتی را می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
در خاک خون دست را می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
وقت که در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
در آن زمان و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
شان خون می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
از دیگرهای خویش که می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
از یاد و خالق خدای عز و جل که می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
صور تصور بود و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
نور بر نه می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
سید شهد از آن که می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
بر رخ می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
غایت تمام عالم عقی در می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
زنی در میان را می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
ام تا بر فر فرستاد و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این  
ایجاب تصویر انوار عالم عقی که می نماید و در هر یک است و یک وقت بزرگ دل برین و ملک از نور غوده است یا ایجاب می نماید و ظاهر این



































چرخ و دایره ترند از چاکت ابدیت است مضطرب و محروم و دردم که دوازدهم از این قوم که کبریا  
خود را به دست خود یکم بپوشید که در آن بر صبر و پای رسیده که از آن یکم زنده مانده چون  
از کشتن قیام عاری گردد و دست یکم را بر فرزند خود عاری نه جایز نیست پس از آن  
بجز خنیم هم معاد و صلوات و سید و آل خدا جاریه نه پس بر حق نکرده و سنان از زمین و کعبه  
و چند چون امام علی السلام از آنجا بطرف مدین میفرستد که از آنجا در مدینه  
طبیعت حضرت امام حسین علی السلام برسد که ای امام علی مقام این هدایتی و شایسته ای از جای  
حضرت محمد از آنجا بر سر آمدن حد از حد است از جانب محمد صلوات بر محمد و آل محمد  
میگرد و بر ایشان صلوات خود را با ملک و بر زمین میافکند و بعد از آن حضرت را دست  
که امام و مورخای میگردی و خود را بنجد فدیاء انتخاب میگردی و لاف غریب میگردی  
و فادای ندی امتحان خلقی حضرت در خانه اوقه هر چه فرمود و پیشانی فانی تیره و یک  
آن ملعون سیاحت کرد و قبل از رسیدن انتخاب معایب خیران مال او را مال دنیا و قریب بود  
از طایفه محبت خانه آن نبوت خرو ساخته بود چون شنید که فرزند صیرور حضرت رسول  
اکبر در خانه او شرف صدور دارد و شیشه زهر بآن بود فرستاد که در وقت فرصت بطلبد و  
آن امام عظیم را شهید نماید آن لیست و انگشت اجابت بر دیده نهاده از بی مقام مال دنیا  
فانی نظر از نفع باقی برداشته در بی فکر و فانی آن سرور گفت که گفت که آن ملعون اظهار  
خدا کار خود که تیره رآب زهر بلام آن امام عالی مقام چکانید و آن شاه دین پناه برادر خود  
میگردید و قهر نای تمویض در خاطر نجاسید رسید و بزبان حال میفرمود که چه خوش میمانیم

که در این

که باطل بکنایه کشیم و دل دوستی را نمی رانیم آخر آسمان زهرام عصر را که کبریا  
معاودت با کبریا داشت که ای شهربار بوجوب گفته تو بعلی آوردیم آلا آن اثری میماند  
ازین سخن بچرخیده نه بری دیگر فرستاد و گفت که اگر ازین زهر یک قطره در دریا افتد  
جانوران بحری از تیره غارت که منی مقدار خردل هم بخلی و حق و شر خواهد بود چنانکه  
خواهر تراشید و صلوات بکشتی خواهد فرستاد و قضا را نامه بر سر زهر میبرد و جانست  
که در اندر و حال شگفتی با در سید یکدیگر قرار گیرد که از خود بهوش گشت در آنی شامی که  
چنانکه ملک الموت با جبروت کردی سیاه فرستاد که آن کثیر الکف و از جهان بکشتن  
بقیه مانده بود چون دید که رایش فوت گردید خود را از آنجا دور نهاد که بهوش بخت در دست  
که از وجدان تواند گردید و معاندان اخیال جوانان چند از بهر سبب از آن ای جان و در سینه  
او در مرده نشسته و حال او اندیشه کرده و در ماضی راحت جویند و نه تها را نامه و تها نشسته و  
در حضرت رضی الله تعالی است قاسم انوار الطیبه آورده چون حضرت نامه را مطالعه فرمود چنانست  
و کس از آن را از مطلع نظر نمود که با دالین را از ظاهر گردد و موجب خجالت همان شود و حال  
بزرگ خود نهاد و کشته شد و نگردد از این با نزه مبارک و اوقه بود و تقوی عظیم بر جبهه کار کرد  
بود بر چند کتف و بی متاع و نه حضرت بخت کردی را شغل کرد و در آن کشتن و کشته شد  
سعد و علی بنیان دست در زیر علی آن شاه و الا که در نامه را برود آورد و چون بر خوشی  
گردید بخود گردید و از آنکه از دیده چکانید و پس بر پای آن سر گذارید و گفت یابن کلاب ای  
دستور دانه ازین کینه نهادیم که چرا در خانه ایمان آتش زدی و یکم یکم خرد و الا فرستاد















































قسطیہ

100

که گویای بنام کمال و شرف آنکه آنرا در امان است و آنچه از او می آید در امان است و آنچه از او می آید در امان است  
چگونه آن در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
زنجبیل دست علی بن ابی طالب علیه السلام در سید عیار و در اوج ساخت باز جلدی دیگر است بر او  
و کمال در آن است که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
مظهر حضرت امام علی علیه السلام در سید عیار است و در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای  
بلبل و در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
بهشت را به سید عیار آنست که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
شاه و بود که بر سر آن که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
ای در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
آنکه در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
این رسول الله که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
و به آید که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
و شایسته آنست که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
از بود که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
که شایسته آنست که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
فرمود که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای  
شایسته آنست که در مظهر آنست که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که ای برادر من این مظهر منبر است که ای



















تعالی تو باز در کجاست علی بن ابی طالب که در میان کوه و دریا  
 چنانچه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 بعد از آن که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 فرزند آن که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 زنی برادرش که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 ازین گفته که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 آورد که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 سرسبز که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 در اول حال که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 آنکه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 نشسته است و آنکه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 فرزند آنکه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 از آن که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 زینب خسته است و آنکه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 و بعد از آنکه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 بعد از آنکه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 آنکه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا

عزیز و غنی

عزیز و غنی از جلیل برسد که با غنی این شهر چون در طاعت جماعت است که بجا آید  
 چشمش که غنی چشم از کعبه چشم بر جلیل و سر از سر است از آنکه گفت ای امیر این شهر  
 که من از زبان خود تو را شنیدم که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 خواهد بود که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 و بعد از آنکه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 خوف خود را از آن که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 برهنه بود که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 ای آرد که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 حضرت را که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 چشم از کعبه چشم بر جلیل و سر از سر است از آنکه گفت ای امیر این شهر  
 بعد از آنکه در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 می فرزند آن که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 بود که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا  
 که خود را غنی و امیر از آن که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا که در میان کوه و دریا

حدیث عثمانی



















































نشانی خدای جل شانه اندام و این صیغه معلوم کدام است و صحبت گرفتار خوانند که تو را از کارهای  
می نمانی آری بر بندید و بخت یکبارگی کشتن آن هم چنانست بلکه بر چند آدم که کار دارند  
حقیر شتر مرغ کمانه باشد از گرفتار نماند بخیر میسرانند از آنکه گفتند که می توانی  
بسی از در حال تعداد این حکومت او باشد که در میان کلمه تو بخوانند و فرزندانت را بقتل رسانند  
بغیر علی السلام این سخن شنیده سر فحالت بر نماند گفت ای فاطمه از آن تو حجاب را بردار و بگو  
خی تو آن کرامی جان جهان بنده شکرت تو خواهی این صیغه معلوم که بخوانی و از دست فرار کنی که بگوید  
تو است بخیر از آستان بفرمان حق نگشاید باشد حضرت عباس علیه السلام را در میان  
سخن شنیده و یاد از سابق بخوان کردید گفت که یا رسول الله صبر کن که اگر از کار فرار کنی خود  
مستحقین از حالات جزئیات کلیات این معلوم محروم اطلاع ده که بکین حیات تو بانی  
معلوم را بوسیله تو بپایانده از آنکه بگویم و خداوند عالم از سینه بگوید خود تو را در حضرت علی السلام  
که ای فاطمه در این افکار درین اسرار اهرار کنی را خوف است که او را از غفلت این معلوم  
شنیده خود را بپایان آری سلطان آری میاد این شود که اگر در رقیب قائم کرد و حضرت فاطمه  
فرمود که یا ساه میانی که از حال من چنین واقف شد و خاک معلوم بر سر خود ریخت و در استیضات  
خودم بگویم بر خود روا داشتیم و بر او بی رفق و قدر گذاشتیم که آری که در هر قدر که  
اگر از آن نماند در حق قیامت نماید و معاد الهی را بر او نماید حضرت رسول علیه السلام در نظام  
آن خبر بگویم که شنیده بیا که این خود و فرزندهای تریج صحبت چهار و گوشت  
مستحق است که اگر تو را را بگویم که شنیده و ذات تو را که این معلوم خبر در دروغ میماند

از آن

آری خبر که بگویم و او ده گفته خود را با یکدیگر باخت بعد از آن چه می توانی از این صیغه  
شبهه خود را بگویم می توانی بر چند آدم که کار دارند  
بسی از در حال تعداد این حکومت او باشد که در میان کلمه تو بخوانند و فرزندانت را بقتل رسانند  
بغیر علی السلام این سخن شنیده سر فحالت بر نماند گفت ای فاطمه از آن تو حجاب را بردار و بگو  
خی تو آن کرامی جان جهان بنده شکرت تو خواهی این صیغه معلوم که بخوانی و از دست فرار کنی که بگوید  
تو است بخیر از آستان بفرمان حق نگشاید باشد حضرت عباس علیه السلام را در میان  
سخن شنیده و یاد از سابق بخوان کردید گفت که یا رسول الله صبر کن که اگر از کار فرار کنی خود  
مستحقین از حالات جزئیات کلیات این معلوم محروم اطلاع ده که بکین حیات تو بانی  
معلوم را بوسیله تو بپایانده از آنکه بگویم و خداوند عالم از سینه بگوید خود تو را در حضرت علی السلام  
که ای فاطمه در این افکار درین اسرار اهرار کنی را خوف است که او را از غفلت این معلوم  
شنیده خود را بپایان آری سلطان آری میاد این شود که اگر در رقیب قائم کرد و حضرت فاطمه  
فرمود که یا ساه میانی که از حال من چنین واقف شد و خاک معلوم بر سر خود ریخت و در استیضات  
خودم بگویم بر خود روا داشتیم و بر او بی رفق و قدر گذاشتیم که آری که در هر قدر که  
اگر از آن نماند در حق قیامت نماید و معاد الهی را بر او نماید حضرت رسول علیه السلام در نظام  
آن خبر بگویم که شنیده بیا که این خود و فرزندهای تریج صحبت چهار و گوشت  
مستحق است که اگر تو را را بگویم که شنیده و ذات تو را که این معلوم خبر در دروغ میماند

از آن



10

آن قافله سلا راه را گم نمود و در دره اضطراری خواب افتاد و راهبری را بگریز  
دنه رفتی که راه آنجا بنظر آید آنم گشته ابعیت سالت در ذوق غمان امانت لی  
گشته این در دره مهلکه خواب افتاد در زین بجان و خراج صین را در بر گرفته تسلی و  
ولاس خواهد نمود و خود سر کسم دار فریاد و اولاد خواهد نمود و تمام صغار و کبار بنیاه  
بر زین غایتون خواهند خواست و خواهند گفت که ای مظلومه و محرومه اکنون درین  
وادی بزدانک و بیابان خوفناک بجز تو کسی ازین جلد نیست که بسینه آنها بحسب  
دول خود را تسلی نماید بدین آشنا خضر را بنهاد و ال محمد صین الشهدی را بطلوع  
دخول خود و زین را در بر خواهد کشید و بلی التسلات و تسلی خواهد نمود با لحد از غلظ  
دران وادی خوفناک و در به خطرات و کاه روان ابعیت سالت فرودش خواهد کرد و درون  
کوچه نشسته میان بر سر فرزند محرم خواهد آمد و فغان آب فرات خواهند شد و بیک قطره آب  
فرزند ساقی کوثر را محرم و پاکیزه خواهند کرد و هرگاه از آن مومنان کمال آید خواهد خواست  
بسیار تر خواهند داد و از قافله سالت بنیاه و دان وین خرفین بران و دلی که گنج خواهند  
شد گشته ابعیت سالت فرود نهند و در آن دیار را بر سر کفر و طوفان با خیر تمام قائل گشته  
نقش خاک فون فراموشند از آن زینب مظلومه و محرومه از جان خویش بجان خواب خواهند  
گشته او را بدو خبر بده خواهند رفت و سر بکشند و از آتش شهادت خامان خویش فراموش گشته  
جمله صفت او را از میان طوفان و توبیحه خواهد آورد و از پای بر سر صبح مخالف خواهد  
چای از پای خواب افتاد و از قتل طحطاخ طحطان دست پایی بر نهات در کوچه و محرم خواهد شد



و نهنگان خنجر اگر نوار تا گوشه ابروی خنجر خواهد بود و عاید عاید اگر عاید و خنجر  
و خنجره در دست نبوده و از طایفه خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
خواهند نمود و چهره اقبالیان از رنگین بر رنگین و خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
منان جور و خنجره خنجره و با نفع عقوبت خنجره ان اقبالیان را تباها خواهند نمود و در دست  
و اقبالیان را دلیل خواهند نمود که این ترمان عالی رتبه اقبالیان اینان خواهند نمود که در طایفه خنجره  
باشند و چون او موافقت خواهند نمود و گویند و نهنگی خنجره بر قدم خنجره و لفظ خنجره  
خواهند نمود اگر آنرا در دست خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
بر با خواهد کرد و در طایفه خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
نشد و میگوید با یک بند خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
نموده و چون خواهد گفت که کل نفس ذالقه الموت پس بنده خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
شنیده بعد از الله ولی الفضل و الاشرار و منه المبدأ و السیما المعاد و خنجره خنجره خنجره  
صیبه خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
شور و خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
ایستاده و از خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
تطبیق و از عفت و تقوی و از الطاف خواهد شد که این عافیه است و عافیه خنجره خنجره  
العیب و میفرماید که در طایفه خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
عاید که خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره

از خنجره  
و نهنگان خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
ان الله لا یضیع اجر العابدین و سجدتی ان الله هم العابدین ای محمد از خنجره  
و خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
در تمام مصیبت خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
آن طایفه خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
اجداد و نوز قیامت تازه تازده خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
و خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
کریه هم باقی مانده و کریه الی عباد و بر تمام خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
واجب و لازم گردد و خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
نزدت و جنت خواهد شد و خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
کرده و خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
و مصیبت خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
ای محمد در مان تا خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
از جهان در گذشت و خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره  
کشیده خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره خنجره

خنجره































مادر تو حاضر است ملک الموت چشم کن چشم از روی او و تو بمان که جفت صریق از تنها را از چشم  
 حیرت دیگر و همسیر بر از انداز غفار و دیت که در چه آفریدار که بجز خدا را ساحت حق  
 رسید و که که در هر زمان عقید بر از سیکند که به صفی و بی گنا کرد و هر فرد را بر این فرستد که  
 با کسان بود از سیکند و از او فریاد میکنند و در از او بلا را بلند میکنند بجز عبد السلام که همیشه در قتل  
 فرد آمد و گفت این که در زمان اگر مرگ می شد چهل هزار هستند و این فرستگان اندر فرستاده  
 و از او فرزند تو میدهند که هر که فرزند صبی در کار آنها خواهد آمد از آن حکم برادر از این  
 چهل هزار فرستاده نزدیک صبی خواهند آمد و بعد قاتل قتل خواهد کرد و در این صبی بول خواهد  
 کرد و بلی اینها خوشبختی مثل حوریت که تر از آن کسب با آن که صبی خواهد شد آنکه قاتل خواهد  
 شد و اهل عرض برین نخواهند رسید پس بجز باری که است و فرمود و خوشحال شایر که در میان  
 شما را از جمله عقربان خود گرداند و حیرت دیگر در کار انداز از امام محمد و حق تعالی که  
 بر او واجب است چون میرسد عبد السلام و شتر و منان چشم الله فواته که فریاد باری که فرستاده است  
 از اسم اسبان پاهای سارنه فقد از غفلت از حیرت مگر که در نو احوال است بجز عبد السلام که  
 از او کرده است و آن شتر و منان است اگر بفرستد از طرف تو رفته از اهل قیام که حاضرند  
 بلیه و دانی نماید الله فواته که شتر و منان است بلی که در بگویند که چون اقامت نمودن ملک که  
 و خوشند آن شتر و خود را عصبیت سید الشیخ که ساحت جانچه در آثار راه و قد خوشید  
 و خوش است حدیث دیگر است و گفت انوار امام علی علیه السلام نقول است که چون  
 و روز قیامت بران عدل ارباب حق قیامت نصیب خواهد شد و احوال خدا را که سنجیده و اند

صیغه

صیغه

صیغه

و این است

و از آنکه عباد و از این هم خطیانی و سحای معلوم شود و هر دو بدین یک برادر اند از آن حال  
 و ناخبر خجسته شود و سر تا پا بر خطی و آید و بداند که کارنا و در آن اگر در از آن معلوم شود  
 که در آن هر یک را بویند و حسب است و بعضی اندر دریافت نمایند چون فرستگان اهل قیام و در این  
 را بویند و حیرت است مثال فریاد که نمایند و دل کنایا را بویند که از حیرت است و الله اعلم  
 بجز حق تعالی که در هر زمان با عافیت و بند و نق فانی و اجماع و حیرت و حیرت و اجماع  
 و فافیت است و از احوال و در کتاب شرح طیفوریه از امام محمد که نقول است که فضل  
 عباس از خادم خود مسعود گفت که چون بجز عبد السلام از او در میان حیرت فرمود و حیرت  
 علی و حیرت خود و تا زیت سوا است خود را و آید و بلی بر از او در میان حیرت و اجماع  
 و حیرت و باری که گفته و گفته الله علیه که آید و آید عبد السلام با و در از او در میان  
 چنان دیدیم که باری که گفته که در هر زمان از فرمود از آن که بجز حیرت و اجماع که در میان  
 چنان خط فرمود و باری که از این حیرت بران الله فواته که عالم است که تمام است  
 و از آن روز که در معلوم شان کار و خواهد شد از آن عالم حال توجه خواهد شد و حیرت  
 و حیرت و حیرت از امام محمد که نقول است که چون بجز عبد السلام در بجز و اجماع  
 و حیرت و حیرت از امام محمد که نقول است که باری که از این حیرت بران الله فواته که عالم است که تمام است  
 باید آورد و آفر الله که خداوند خود بخود و بلی خود و بلی خود و بلی خود و بلی خود  
 از آنرا و حیرت و حیرت از آنرا و حیرت از آنرا و حیرت از آنرا و حیرت از آنرا و حیرت از آنرا  
 و باری که آورده بودند بعد از قتل و متوفی شدن کار از این حیرت و حیرت از آنرا و حیرت از آنرا

و حیرت و حیرت















113

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]











از قیاس

از قیمت حاصلی نمود آن را بی نفعی خود و بکار او بصدقه بود که با عفت مردم و خست کار او بحدی رسید  
که بجز بفرموده ارباب طعام بخور از نعمت خود چیزی نخواست از آن بختی که این چنین حکایت  
شده بود و باز خواستیم بدان در این زمان آن ملک از شورش قهر و بغض تازه و در جری بود و آنکه  
و در یکبار آوردند و در ده گنج او را که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
و تو خانه را از این ساخته و یکس که در خود آن قوی حسابانند و دیگر او را میباید که بختی  
چون بجز بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
چون بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
آنرا بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
خوابیده بودم ناگاه دیدم که کعبه را از اوقاف غصب و بختی که بختی که بختی که  
ساعتی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
مادر و پدر تو که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
طعام نریزد و این چنین گفتند و این را بختی که بختی که بختی که بختی که  
که از سر آمد و در تمام خانه را بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
خانه خود و پدر و مادر و بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
حاجان آمد و او را که از این بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که  
محمد عبده و رسول و امیر المؤمنین و امام الفقیه علی ولی الله پس هم بدست من



مستحق

خاطر منده و این در خفا حق است و فرمود است بجا بودم که در هر سال یک بار  
باز منده در کتابی که در حق من است که در هر سال حق را بر طرف کنم چنان  
شاید از من نهاده شود چون من را خود سیر رسیده است حاجت حقان از قوم بیرون باشد نه در کار  
در اندام و در راه این منده ام حسن فرمود که اگر شفا دار قوم میان من و خدا را در این من  
باید که هر چه از این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
که در هر یک حق من است و در حق این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
بر در کار من نهاده ام و در حق این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
که در این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
این حق فرموده است که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
قائم و انقار که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
زنجیر فراموشی و در حق این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
چون در مقام این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
مطلوبه این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
این حق فرموده است که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
فرموده است که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
ما در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
شما در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا

کتابخانه

کتابخانه و این در خفا حق است و فرمود است بجا بودم که در هر سال یک بار  
باز منده در کتابی که در حق من است که در هر سال حق را بر طرف کنم چنان  
شاید از من نهاده شود چون من را خود سیر رسیده است حاجت حقان از قوم بیرون باشد نه در کار  
در اندام و در راه این منده ام حسن فرمود که اگر شفا دار قوم میان من و خدا را در این من  
باید که هر چه از این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
که در هر یک حق من است و در حق این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
بر در کار من نهاده ام و در حق این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
که در این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
این حق فرموده است که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
قائم و انقار که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
زنجیر فراموشی و در حق این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
چون در مقام این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
مطلوبه این منده که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
این حق فرموده است که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
فرموده است که در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
ما در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا  
شما در شفا هست بر آن من است و اگر چه در این منده که در شفا















مجلس

افضل

[illegible]



[illegible][illegible]











مکتبہ اسلامیہ

[illegible]























تجربہ خانہ

23



































































1890

[illegible]































بہارِ حبیبی

[illegible]



































































































































































۱۰۰

[illegible]



مردوب بخا خواجه آورد چنانچه در مرام بدست مقام مدو الهی را با پیش با فخر از چرخ  
بر سیم کرد که در چرخ بوی این سلطان ملک شریف حیرت بر ملک گفت بیا بر کلاه  
این سلطان سر از خط و صورتی عالی دارد و در پیش چاه نشی که در مرام تو خواجه را  
خبر است از اجلال این سر سیکل از سر بل که از بول رقیه که لایق این امانت است  
از از نفس اینم الکاه خواجه که در این صورت شاید بی نشین خواجه افتاد پس از آن  
فایده اسرار از این مصلح از این مرامی این مقام از حال خبر است و میراست با کجی و کلاه  
الکاه ساخت و در این مرامی فایده در کلاه است از کلاه بایده که با بودیم که بایده  
خزانه بر فراز میراست محقق فصلی که کار است که بایده بر فراز است رسیدم در کلاه  
خداوندی بودیم که محقق است که بایده بر فراز است رسیدم در کلاه  
در حجه خود که بایده است از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
الوهم از حقیقت خود که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
بر دشمنی که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
بر دشمنی که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
نیت از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
اما در این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
سلطان قدر و خواجه از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
فریب و ملامت مرامی که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه

افلاک

از هر که بایده است از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
آدم که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
علم و در این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
خدا که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
مخدرات و در این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
مالی که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
بر این که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
و نظر که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
در مرامی که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
بوشیه و در این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
خادم بود و در این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
در مرامی که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
جان تو که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
مخرج خواجه که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
بی این که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
در این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
دل خواجه که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه  
مالی که از این امانت ایچا بایده فصلی و البی و حوضه



































و بنده از خونی پاک خود و بر پشته مارک خسته ایستاده و خود را در دستان  
و از آنرا زنده افتد و خاک بر سر بران برشته نموده و تمام عمر خود را در محراب غم و غم  
نموده و اوقات احوال خود را بقول تمام علی بن ابی طالب میسر نموده اند که درین شوق  
که از آنرا از مقصود بادیه بجا نرسیده است و گشته خوش بجا که که از زمان نشاء الله  
و تا نظام افاقه در هیچ وجه نیامده و در غم و در غم و در غم و در غم و در غم و در غم و در غم  
از مکر و نجات و مکر و نجات و مکر و نجات و مکر و نجات و مکر و نجات و مکر و نجات و مکر و نجات  
چنانچه در دست خسته علی السلام بر سر آید و بنده کعبه ای غیر بر سر آید و بنده کعبه ای غیر  
خاطر فرستد و حال در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
خبر از آنرا که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
بنده و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
عبرت از آنرا که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
کعبه ای خیار را می نماند و بنده کعبه ای خیار را می نماند و بنده کعبه ای خیار را می نماند  
محسوس کرد و از آنکه مانده و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
به بین که شهادت علیان و بنده کعبه ای خیار را می نماند و بنده کعبه ای خیار را می نماند  
سر نهاده اند چون نظر کعبه ای خیار را می نماند و بنده کعبه ای خیار را می نماند  
افاده بر سر پادشاه و بنده کعبه ای خیار را می نماند و بنده کعبه ای خیار را می نماند  
چون که جهان و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
طبیعت از آنرا که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
ملقب فرستد و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه

المنه

شسته و خلی کشم و در آنرا که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
و فرشته خود را در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
بر آنرا که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
و از آنرا که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
چنانچه در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
شعبه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
ای که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
امداد و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
صیقل و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
فرشته و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
عفو فرستد و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
بسیار و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
کشت و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
فرشته و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
نموده و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
نموده و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه















۱۰۰

[illegible]



















4

در کتب معتبره نقل شده که علی بن ابی طالب  
با کتبی که در آن روز در میان ایشان بود

10































[illegible][illegible]

والتحقيق في هذه المسألة هو الذي ينبغي ان يكون



















کتابخانه عمومی آستان قدس  
تهران

10

[illegible]

والتحریر محمد بن عبد القادر



وای تو شایع حروا  
کون و کنان

تاریخ طبرستان  
از میرزا محمد...

قد استوفى























































































[illegible][illegible]































[illegible]

انوار منکر و اویس که در محبت است که هر که با اهلان گفته اند تا با خط خود آلوده اند و حشمت بر سر  
 و غنایت گشته در دهان است بظاقت میوه در پیش حق تمام این نما بود و بعضی افاضل استیلا  
 خطیاست افاضل بر صیغه و در یک نفس که با ناما بکشان حارق انوار چشم و خالید بر خفا  
 شده اند و منکر در جاد و صاف بودم از محبت ایضا متفرنگند بودم و بنابر راه که با بسا و درید  
 و بر سر انوار سید از زمان من به وقت سوار بودم و در وادی دینی چشم و افاضل چشم منکر بود  
 و افاضل شدن من آلوده از آنکه رسید که انوار چشم یکی از آنرا شدند که انوار است و انوار است  
 است بدو طرف این غنایت و فامه فضیلت طوطی و اویس که با چشم من بجا بود و در آن وقت  
 و در طرف من بود که بخت باز بکلی در رسید و دست من گرفت و در درونی آلوده انوار که در انوار  
 آلوده اند که در میان انوار من که بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار من که در انوار  
 و بر اوار که در انوار من که بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار من که در انوار  
 و بیکار و دست در سپاسیده و او در انوار من که بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار  
 و در انوار من که بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار من که در انوار  
 چنانچه آلوده اند که در انوار من که بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار  
 ما را در این جا که بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار من که در انوار  
 ترا بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار من که در انوار  
 که هم در انوار من که بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار  
 بر سر که انوار من که بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار  
 ترا بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار من که در انوار  
 بر سر که انوار من که بخت بکلی طوالت با چشم من که در انوار



مکتبہ کبیر و جلی

[illegible]



















































[illegible]

فصل اول

و اینک نمی توان بطور دیگر معنی کرد و در اینجا کلمه است یا بر این معنی جابر خود  
 و اینک که در این معنی نیز است و هر گاه در وقت حاجات در بر خود نماند و باز آنرا  
 تیسرین خاطر زود نماند خود رسید او را از خود باز دارد و این را با آن که با آن نماند  
 یا از آن است که در این معنی غلطی که آنرا نماند و از آن نماند و این معنی  
 مرصع جابر قرین و در وقت ظهور در قرین بر سر تخم در وقت آن و در وقت آن  
 از وقت و در وقت آن که در این معنی نماند و از آن نماند و در وقت آن که در وقت آن  
 نماند و در وقت آن که در این معنی نماند و از آن نماند و در وقت آن که در وقت آن  
 چون هم از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 چه در وقت آن که در این معنی نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 و در وقت آن که در این معنی نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 به جابر رسید و در وقت آن که در این معنی نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 می نمود و جابر رسید و در وقت آن که در این معنی نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 مرغان چنانچه از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 از منقار خود گرفته و آن را در شکم و در میان آن که در این معنی نماند و از آن نماند  
 مکرر می خیزد و مکرر از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 و در وقت آن که در این معنی نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 از جابر و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند  
 که چون مرغان می باشد آن نماند و از آن نماند و از آن نماند و از آن نماند























عربی کتب و رسائل

۱۷۰

[illegible]



دست بر ما بزرگداشت و دشمنان را بزرگداشت و در میان فرزندان خود مری را بزرگ  
 ندارد و از ادراک مصالح فرزندان با سنگ جان فدا جان آفرین می بسیار دینی رسید  
 در ای محراب شرافت است عامی خود کوز و منقور است با کمال محبت و دوست  
 فرزندان خود و طلب پس ای محراب نفس بلای که در یک بنام و دشمنی که در یک بنام  
 و عزیز است و خواست شرافت است عامی خود منقور کن و اگر خواهی بخت فرزندان  
 اختیار کن این بر اختیار بخت قیاس با راست ازین بر و بخت را قبول کن اگر مقرر  
 الهی جبار و خود را به خود را بزرگتر پس بر غیر علی السلام این فرمان و الهی از امان  
 شنید چون بین قیامت نایبند و یکدیگر بلیکاش در گوش و در اندام آخر فرمود و بلیکاش  
 و شقیع المذنبین نموده فرموده و خود را بزرگتر از جان خود و فرزندان خود و خانی جان و مال و جان  
 و شمار بزرگوارم در حق محشر نظر انبیا اکرم الشرافت است عامی فرموده و بلیکاش  
 نگردانی در و بر و انشان سرخ و بویای نقد و مثل انبیا و بلیکاش در خست بزرگتر بعد از الهی  
 نفس و بر ما بزرگداشت استی احی را و انفس که اندیش می رسید ای محراب خود  
 در شرافت است عامی تو بریت و خون پیرانی فرزند است بخت شتم و از خوف بر پس  
 قیامت را پس ختم می بر افق چه کسی بر سر از حق منور و بلیکاش از انبیا و بلیکاش  
 خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت  
 در محراب خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت  
 از انبیا و بلیکاش از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت  
 آنرا و حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت  
 که حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت

انسان

و دشمنان را بزرگداشت و در میان فرزندان خود مری را بزرگ  
 ندارد و از ادراک مصالح فرزندان با سنگ جان فدا جان آفرین می بسیار دینی رسید  
 در ای محراب شرافت است عامی خود کوز و منقور است با کمال محبت و دوست  
 فرزندان خود و طلب پس ای محراب نفس بلای که در یک بنام و دشمنی که در یک بنام  
 و عزیز است و خواست شرافت است عامی خود منقور کن و اگر خواهی بخت فرزندان  
 اختیار کن این بر اختیار بخت قیاس با راست ازین بر و بخت را قبول کن اگر مقرر  
 الهی جبار و خود را به خود را بزرگتر پس بر غیر علی السلام این فرمان و الهی از امان  
 شنید چون بین قیامت نایبند و یکدیگر بلیکاش در گوش و در اندام آخر فرمود و بلیکاش  
 و شقیع المذنبین نموده فرموده و خود را بزرگتر از جان خود و فرزندان خود و خانی جان و مال و جان  
 و شمار بزرگوارم در حق محشر نظر انبیا اکرم الشرافت است عامی فرموده و بلیکاش  
 نگردانی در و بر و انشان سرخ و بویای نقد و مثل انبیا و بلیکاش در خست بزرگتر بعد از الهی  
 نفس و بر ما بزرگداشت استی احی را و انفس که اندیش می رسید ای محراب خود  
 در شرافت است عامی تو بریت و خون پیرانی فرزند است بخت شتم و از خوف بر پس  
 قیامت را پس ختم می بر افق چه کسی بر سر از حق منور و بلیکاش از انبیا و بلیکاش  
 خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت  
 در محراب خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت  
 از انبیا و بلیکاش از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت  
 آنرا و حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت  
 که حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت و از حق خود را بزرگداشت



محمد بن عبد الله بن محمد

[illegible]



































مكتبة

[illegible]



سکه چهارم شود و زود است این فغان را و ملک خوش طبع و بلند کرد و زود است که اینها از قیامت  
ملی انا قیامت بدار اگر در زود است که اینها از اسکان خاک خفته قطرات که خاک و کرم  
نایب و زود است که در حاکم ذرات بر نفس و علم که در زود است که از اینها جانهاست  
خوبست و موزق و در مالی است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
محمد از با بر و در غم و خفا و با بر و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
عجری و ملقبه شونده و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
بر اینها و مشغول و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
اینها و خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
فاطمه و خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
ملک شود و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
قوت از زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
شبان و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
بجان مصطفی و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
از او و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
فره و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
تا هر از و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است  
مستعد و زود است که هر ریختن آن خور و زود است که هر ریختن آن خور و زود است

۱۰۰

[illegible]







درین مجلد از کتاب و بیام

توضیح: در این کتاب

[illegible]



























شماره پنجم

[illegible]

دریست بخورید و بیاورید



































[illegible][illegible]



























[illegible][illegible]







































[illegible][illegible]



























































































عبدالمجید صاحب

1211

[illegible]































حياتى الشجرى

[illegible]



















بجز این ملک هر چه فروخته بودی بیکه مقول ملکها زیر این ملک فروخته است که از حق هر کس چیزی  
جایست این فرمود که از زمین اوین را که شریف آورده بود و در و را با خوش خود گرفته بود  
چون بر صف ششست قریح و در آن نمود و با او بود که گفت که در این ملک فروخته است و حق  
ازین راه خواهند آمد من نخواهم نه و عالم بیکه نه از این ملک فروخته است و در این ملک فروخته است  
ازین جهان بگذرم و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
من گفت که با استاده تو خود که باین جانشان چه مقصود است از این ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
پس حضرت این سخن را با او را که ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
نخستین مرتبه است و ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
او می شود و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
و با او که هیچ نیست و با او که هیچ نیست و با او که هیچ نیست و با او که هیچ نیست  
چون از این ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
نار و انکون که از کمال بیکه فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
در آن وقت پاره ازین فرمود که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
آن که از آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
خود فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
قبح و استادت که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
گفت که هر آنچه که با او فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
خود این با حق و حبیبی که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
از دست خود فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است

چنان که در این وقت که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
آورده است که کشیدم از پدر خود که چون جاب و ابیاطا از قبر بر او خدا و حضرت عیسی  
شک و لوق که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
شکست که با او فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
خانه آنجا فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
که از آن وقت که با او فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
برادر او که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
متعلق گردید آن شیرین که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
صالح که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
و عا و امانی است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
به آنکه در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
از آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
بیا این که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
حسرت و غمی که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
گفت که آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است  
سعادتی که در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است و در آن ملک فروخته است



از آنکه مستحقان بملوک نمی و حقوق ملوک از ایشان نمی حق و ضرر از این سخن بکسر است گفت که با آنکه  
آنکه از تو جدا نمودیم ترا آنچه احسان تو بود بر خودم بجا نمودیم که در این ملوک است که جدا نمودیم  
الحاصل از آنکه ضرر از دم گرفتاری نماند که سرور آن بود که چون از قیامت برآید و در پادشاهان است  
شود و آنرا نام نماند که آن غرض است که از غرض است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
و کلام دینا و حق بر سر نه حرف و نه عزت که بخواهد این است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
است و خود را که دانسته **حدیث ثانی** در اسرار الله آورده اند که چون مغرور برقرار کرد  
شرف و عبادت و محاسن و رفیع را بسیار تحت الهی در آورید و نماند که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
تره و تامل شود و تا غرض از این غرض است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
جدا نمیکند تا آنکه غضب الهی از ایشان می آید که از غرض از این غرض است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
و بعد از آنکه قیامت بودیم بر غرض است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
جلیل القدر من حق صاحب این عالم در این عالم از خود نخواهد و در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
قادر و لایزال بود و این عالم است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
ساخته عالم را بر غرض است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
از این سخن خود را که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
عبد است که نماند که از این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
فرمود بکبر در حال انوار عالمه مثل فرعون و فرعونیت خود می سازد و تا دم او در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
تا این و فرشتان **حدیث ثانی** در اسرار الله از نام ملوک الهی در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
که چون ملوک را به خود جبین سجود معبود متقی بود که الهی بکسب سید الاولیا ابراهیم و یونس که  
در خرم غایب از راه اگر آمد و از او روحی علوی است عطا کند که شرف آدم و نوح و ابراهیم

و الله اعلم

و الله اعلم باطنه از حق حجت که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
مغرور است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
ایکون الله معکم و انتم معینان و در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
تجلی است و از راه حلالین گفت که یا فرقی آن زوج بصورت رسول اکرم است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
می فرستد و در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
نیکی از خود که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
سفر از این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
شسته نام این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
نماند که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
قیصه خود بر فرق مبارک آن سرور و در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
الرسول الله چون ملوک را در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
این حضرت است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
از این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
حضرت رسول الله با حق این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
کدام بود که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
حضرت از دست نه بخت است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است  
نمایا خدایه که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است که در این ملوک است















































فرستاده بود چون آن زمین را دیدم فرموده حضرت که ای موسی این را بیا و بگو درم فی القوم شرهوا انهم و حضرت  
حضرت یونس را دیدم آنجا از در برزخ که از آن شنبه بودم عرض کردم حضرت فرموده تو با ما خواهی بود یا نه و فرمود  
که منم این کمالی که تو را می پندارند و حضرت را که از آن جان خود را نجات داد و فرمود که منم که از آن جان خود را نجات  
فرموده است می گویم که این را یاد بخوید که پیش از آنکه حضرت بروی تو نیست لازم که گفته شدن ما را نمی توانی  
استغاثه را نشنیدی حق فرمود که جان من را بقیضه قدر است هر که از خداوند را بخواهد و بیاورد و بیاورد  
حق تعالی را بجا و اصل بنشیند و شفقت از او قبول کند و در حدیث دیگر آمده که حضرت فرمود که  
باور که با کسی بر زمین ایستاده باشد که چون داخل آن محراب شود آب زد به سر او که فرود نیفتد و خود  
که این عمل را می بیند که از آن است ای ای که می بیند که از آن است ای ای که می بیند که از آن است  
من که در عصر خود نظیر بر مدینه می نهانم حضرت خوشی می توانی که در میان او نهان می نهانم و فرموده که  
که حضرت را از این عذاب و در این کربلا شمشیر را زد که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
از این عذاب که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
کوشش را در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
ببین حضرت ایام من علیه السلام برادر خود حسین مظلوم را گفته بودند که چون آن کشته شد ایام من علیه السلام  
اینکه برادر خود را بگوئی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
پاسار که ایام من علیه السلام را بگوئی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
مرا بگوئی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
من را بگوئی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که

غرق شدی و سرش را بر او کشتن باقی آن زمان تو این دو مال را در میان او خواهی گذاشت باقی  
چون ایام من علیه السلام غریب مظلوم بمیدان کربلا رسید و موافقان خود شربت شهادت چشید از آن روز که  
از مصیبت آن سرور درایت آن بشیر و مال را در میان عین بگذراند تاگاه برادر از آن کمال بر کسی  
زین برسد آن دو مال را بجمع خود سید مظلوم است که از آن سیلان خون موقوف گشت از آن سیلان  
آن دو مال بجمع خود آن کشته شد تا خود را نجات دهد و فرمود که منم که از آن جان خود را نجات  
کون و کمان نماز را دیدم که جعفر صادق علیه السلام بر سینه کربلا کوفت که ای رسول الله صبر کن که ای  
ایام من علیه السلام با آنکه سید الشهدا کشته شد و از آن سیلان خون موقوف گشت از آن سیلان  
نخواهد که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
که برده از پیشانی و کشته شد و فرمود که منم که از آن جان خود را نجات دهد و فرموده که  
میگویند که از آن کشته شد و فرمود که منم که از آن جان خود را نجات دهد و فرموده که  
صالحی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
شهادت و کشته شد و فرمود که منم که از آن جان خود را نجات دهد و فرموده که  
که برین روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
نخواهد که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
خدا را بگوئی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
گفته شد که ایام من علیه السلام را بگوئی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
ایام من علیه السلام را بگوئی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
نخواهد که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که







وَكَيْتَا لَا تَحْمِلُنَا مَا كَانَتْ عَلَيْهِ لَنَا بِهَذَا الْفَقْدَانِ وَكَرِهْنَا وَهَمُّنَا أَنَّكَ أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْفِرْنَا مَعَ الْقَوْمِ الْخَائِفِينَ  
الْحَدِيثُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ هَذِهِ النُّسخَةُ مَسْمُومَةٌ بِزُيَادَةِ الْعَاقِبَةِ مِنْ تَصْنِيفِ جُنَابَةِ سَيِّدِنَا عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ  
جَانِبِهِ أَفْضَلُ مَنْ مَنَعَ الْفَوَاضِلَ أَفْضَلُ الْعُلَمَاءِ جُنَابَةِ مَوْلَانَا سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَكَوْنُهُ مَوْلَانَا سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ  
الرِّضْوَانُ الْكَرِيمُ وَخَشَرَهُ الرَّتَابِيُّ مَعَ الْأَمَةِ الدَّارِ الْمَعْلُومَةِ الرَّبِّ مَوْلَانَا سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الرِّضْوَانُ الْكَرِيمُ  
بِرُفُودِ قَامِ نُوْشَةِ ~~مَوْلَانَا سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ~~ وَنَارِ شَرْعِيَّةِ  
مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الرِّضْوَانُ الْكَرِيمُ بِمَوْلَانَا سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الرِّضْوَانُ الْكَرِيمُ





